قاموس مختصر

فرازیولوژی دری

با ترجمه پښتو و اوزبیکی

گردآورنده : احمد سیار

مترجم : عبدالحمید عاطف

از نشرات کمیته دولتی طبع و نشر

ج . د . ا

کابل - ۱۳۶۲

PROPERTY OF
APIC

Farhad Anwari Book Store
فرهاد انوری بک ایجنسی کابل
پست بکس ۸۱۸

قاموس مختصر

فرازیولوژی دری

باترجمه پښتو و اوزبیکی

گردآورنده: احمدسیار
مترجم: عبدالحمیدعاطف

ادیتور: خلیل الله رستاقی
مهتمم: عبدالحمیدعاطف

از نشرات کمیته دولتی طبع و نشر
ج.د.ا

کابل-۱۳۶۲

PROPERTY OF ARIC Established 1989

Farhad Anwari Book Agency
Malik Nawaroz Market
Arbab Road - Peshawar

PROPERTY OF ACKU 7281

عرض سرام

قاموسیکه شما در دست دارید قطره ایست از بحربی کران ذخیره لغوی زبان دری، زبانی، که از دوران رودکی وفردوسی بزرگ به تکامل آغازیده تا امروز شهکارهای فراوانی را به پیشگاه بشریت تقدیم کرده است.

اگر تمام گنجینه عبارت های پرآب ورنگ زبان دری گرد آورده شود قاموسهای بزرگ به وجود خواهد آمد. ازاین رهگذر این قاموس بدون شك ناقص وغیر مکمل بوده نظر به ضرورت وقت طور عاجل ترتیب وانواع مختلف عبارتها وجمله های فرازیو لوژی را دربر میگیرد. البته اکمال وبه‌سررسانیدن چنین قاموسها کار بعدی خواهد بود.

همچنان لازم به یاد آوری میدانم که اصطلاح فرازیولوژی در زبان دری با لنسبه جدید بوده قبل ازترتیب چنین قاموسها باید درزمینه تحقیقات لازم علمی انجام میگرفت. چون این کار صورت نگرفته امید است باخواندن مقدمه کوتاهی که براین قاموس مختصر نوشته شده خوانندگان گرامی بتوانند در زمینه این اصطلاح وفرآورده های آن اندك آشنایی حاصل نمایند.

قابل یاد آوریست که از استادان محترم وعلمای فاضل زبان دری خلیل الله رستاقی، دکتور ژواك، علمای پشتو شناس سر محقق

دوست شینواری ومحمد صابـــر وعلمای زبان اوزبیکی محترم محمـــد اشرف عظیمی ومحمد ادهم شمس‌اوغلی که زحمت به خود روادادهاین قاموس را مطالعه ونظر یات سود منده ارایه داشتند ازدکتـور عارف عثمان عالم پشتو شناس واوزبیکی‌شناس که این قاموس را نقـــدو اصلاح نموده واز محترم عبدالحمید(عاطف) که بیش از همه زحمـــت کشیده این قاموس را به زبانها ی‌پشتو واوزبیکی ترجمه کرهوهمچنان از کمیته محترم دولتی طبع ونشـــرورئیس دانشمند آن نوراالله تالقانی که چاپ این کتاب رابه دوش‌گرفته‌اند اظهار سپاس بیکران نمایم.

قاموس مختصر

من قاموس مختصر عبارات فرازیولوژی‌دری‌را باترجمه‌پشتووا‌وزبیکی مطالعه کردم دراین کتاب اصطلاح‌فرازیولوژی زبان دری را که‌احمد سیار و عبد الحمید عاطف بصورت مشترك تر تیب داده ودر حالیکه این زحمت راتوام با ترجمه پشتو و اوز بیکی فوق العاده گی بیشتر داده‌اند قابل‌ستایش است در این کار بایدگفت که‌خدمت در راه زبان انجام وپایان‌ندارد حتی در هر مرحله آنرا باید آغاز دانست چرا این‌کار یا این‌خدمت برای همه است همه‌ایکه از ملیونها سال آغاز شده وانجامش‌لانهایت است و هرشخصی که درهر زمان درین بوستان گلی رامی‌شگو فاندز زیبایی او عروس ملیون ساله را زیبا تر خواهد ساخت من که‌زبانرا با همه هنر های زبانی اش دوست دارم‌از این‌نوع کار هاخوشم‌می آید وصرف‌این کلمه را اضافه میکنم که بر کت را برای کار کنان‌این خدمت خواهانم .

چون هدف تدوین این قاموس‌نشان دادن اصطلاحات دری است بناً درعین کلمات استوار معین‌زبان‌دری طبعاً کلمات استوار پشتو و اوزبیکی پیدا شده‌نمیتواند بناً دراین‌حصه من مترجم راحق به جانب میدانم .

مزیت این قاموس در این است‌که‌اهل زبان دری بازبان پشتو و اوزبیکی آشنا خواهد شد واین‌نوع‌کار پر برکت را باید تحسین‌کرد.

به همه حال درین نوع اقدام نیك‌طبعاً مراحل تکامل در نظر گرفته میشود واین کار این مرحله راطی‌کردنی است به دعای توفیق‌مزید.

محمد دین ژواك
معاون اتحادیه نویسند گان
افغانستان

دخو ښې ځای دی چې دافغانی ټولنې گرانو لوستو نکوتـه دد ری ژبې یونوی قاموس، (فرازیولوژیـک قاموس) وړاندی کیږی. ددغه قاموس یوښه مزیت دادی چې دپښتو اواوزبیکی ژبو ترجمی هم لری. دوروړو ملیتونو دوروری په لاتینګو لوکـــی دغه شان گډ کارونه خورا زیاتـــه مرسته کوی .

په تیره بیا چې دغسی اثر دیوه بل ورور هیواد (یعنی شوروی اتحاد) دیوه تکړه محقق په زیار او زحمـــت ترتیب شوی دی یقیناً دخوارخیزی دوستی دمزیو په ټینګو لوکی دهغه اغیزه خورا ډیره زیاته ده .

با ور لرم چې ددری ژبې دباارزښته آثارو په جمله کی دغه اثر خاصـــ ارزښتمن ځای لری. په هر صورت دا ډیر په زړه پوری اثـــر دی او ددری ژبو محققینو سره ددغی نـــوی موضوع په برخه کی دخیر نواوتلاشی فکر ایجاد وی .

دنړی په ځینو ژبو کی دغســـی قاموسونه لرغونی سابقه لر ی. د مثال په توګه دروسی ژبی په هغـــو قاموسو نو کی چې لاپه (۱۷) پیړی کی ترتیب شوی وو فرازیو لوژیکو واحدونو ته ارزښت ورکړی شـــوی او دکلمو دلغوی معنا ودرا غونډولو په څنګ کی دهغوی ژبنی اصطلاحات هم راغوند شوی وو. دروسی ژبـــی معاصر قاموسونه په دغو اصطلاحاتو پوره پوره غنی دی او حتی په شوروی اتحاد کی دغی موضوع ته دومره توجه شوی چې اوس یی په ژبپوهنه کی یوی ځانګړی علمی تحقیقی مـــوضوع په صفت مهم ځای نیولی دی.

په پښتو ژبه کی هم د ژبنیـــو اصطلاحاتو موضوع دفرازیولوژیکـــو ارزښتونو لټون څه کم نیمه پیړی عمر لری. په دی باب لومړی اثر چې ماته لاس ته راغلی دی هغه داروابنیاد محمد گل نوری کتاب دی چې (دپښتو اصطلاحات او محاوری) نومیږی. دغه کتاب چې دپښتو ټولنې له خوا پـــه (۱۳۲۰ هـ .ش کال) په عمومـــــی مطبعه کی چاپ شوی دی دمخونـــو شمیر یی (۳۹۲) ته رسیږی. ددغـــه کتاب څومخونه دماشومانو په ژبه کی دفرازیولوژیکو اصطلا حـــا تـــو راغونډ ولوته وقف شوی دی چې دا په خپله نوعه کی یوبکر کار اودستاینی وړ نو بنت دی .

دلته بایدزیاته‌شی چی دفرازیوالو ژی داصطلاح دهغی دمواردو علمـــی څانگی په توگه دهغی دتشکل اوپه‌دی برخه کی دپرابلمونو اوبیلوبیلو مربوطو نظریا توپه باب‌دهمدغـــه‌قاموس دمولف په سریزه‌کی‌مفصله علمی څیړنه شوی ده.

په پای کی څوان تاجکستانـــی‌محقق محترم ملگری احمد سیار او افغانی څوان مترجم‌محترم عبدالحمیدعاطف ته ددغه ارزښتناك زیار له‌امله مبارکی وایم اولازیات بریالیتوب‌یی‌غواړم .

سر محقق دوست شینواری

سخنی چند در مورد این قاموس

لازم می بینم در مورد اهمیت ورول اولین قاموس فرازیولوژ یك که توسط فیلولوجست جوان جمهوری تاجکستان شوروی احمد سیار تهیه وتوسط عبدالحمید عاطف بزبانهای پشتو واوزبیکی ترجمه شده است وهمچنان از جهت نقشی که این قاموس در انکشاف زبانهای اوزبیکی وپشتو در آینده دارد سخنی چند گفته شود. (درمورد خصوصیت های به میان آوری قاموس وطرق استفاده از آن گرد آورنده درمقدمه خود به تفصیل توضیحات داده است).

در جمهوری دموکراتیك افغانستان ملیت های دری زبان وپشتو زبان دارای زبان وادبیات معیاری بوده ودرهردوزبان ملیونها آثار علمی ، ادبی سیاسی وتاریخی به نشر رسیده است. درراديو وتلويزيون نشرات با موفقیت جریان دارد. درزبانهای دری وپشتو جسته جسته قاموس هایی به طبع رسیده است. به زبانهای دری وپشتو اکنون نه تنها در داخل کشور بلکه درخارج ازمملکت نیز نشرات رادیوئی صورت میگیرد. ازینکه زبانهای پشتوودری در جمهوری د.ا. حیثیت دوزبان معیاری وادبی را برای همه کسب کرده است از ینجهت حین ترجمه از یکی ازین زبانها به دیگری نواقصی بملاحظه نمیرسد. اما در نشراتیکه ازطریق اخبار، کتب ورادیوتلویزیون افغانستان به زبانهای اوزبیکی وترکمنی صورت میگیرد نواقص ولغزش های زیادی بمشاهده میرسد که در مورد تقلیل ویا از بین بردن تدریجی این نواقص لازم است غور بعمل آید .

در قدم اول این نکته قابل تذکر است که وجود مشکلات واشتباهات گرامری لغوی واصطلاحی در نشراتیکه بعد از انقلاب شکوهمند ثور بزبانهای اوزبیکی وترکمنی آغاز گشت یك امر طبیعی است. زیرا قبل ازانقلاب شکوهمند ثور هیچگونه کار عرفانی، فرهنگی وعلمی به این زبانها صورت نمیگرفت واین هردو زبان به سرحد انعدام از صحنه تاریخ افغانستان رسیده بود این هم یك خوشبختی برای ملیت های اوزبیك وترکمن افغانستان بود که انقلاب شکوهمند ثور تحت رهبری ح.د.خ.ا درسال ۱۳۵۷ ـ بپیروزی رسید وزبانهای او زبیکی وترکمنی در پهلوی زبان سایر ملیت ها ی افغانستان سر از نو زنده شده وبه انجام وجایب بزرگ تاریخی، علمی، عرفانی وفرهنگی خود آغاز کرد.

بهمین سبب هم مشکلات متذکره در زبانها اوزبیکی وترکمنی موقتی وگذراست.

در جریان تکامل انقلاب ملی و دمو کراتیك ثور وانکشاف از جهات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی وفرهنگی ودوام موفقانه انقلاب فر هنگی در ج.د.ا. اینگونه مشکلات هم به تدریج حل میگردد.

در جریان یاد آوری مشکلات موجوده زبان های اوزبیکی و ترکمنی لازم می افتد دشواری های زیررا برشمریم.

ترجمه تحت اللفظی از زبان های دری وپشتو عدم موفقیت دربیرون شدن ازتاثیر زبانهای دری وپشتو از لحاظ گرامری، لغو ی وغیره، درك نتوانستن معانی همه جانبه و عمیق عبارات فرازیولوژیك، پی نبردن به امکانیت های بی پایان ووسیع زبان مادری خود (اوزبیکی) استعمال عبارات فرازیولوژیك زبانهای دری و پشتو که بصورت آماده وتیار (در هر دو زبان موجود است) در زبانها ی اوز بیکی وترکمنی به وضاحت دیده میشود.

مثلا ترکیب های «به چشم» که در زبان دری و«په ستر گو» که در زبان پشتو وجود دارد به عین صورت درزبان اوزبیکی به شکل «کوز گه» هم در محاوره وهم در تحریر دیده میشود. اگر این ترکیب در زبان اوزبیکی «کوزیم او ستیگه» گفته شود معقول تر خواهد بود. یا عبارت «سرود خواندن» زبان دری به شکل تحت اللفظی وغلط در زبان او زبیکی «سرود اوقیش» استعمال میگر دد به نظر من اگر این عبارت به شکل

«سرودایتیشس» یا «سرود اجـــرااایتیشس» استعمال گردد بهترخواهد بود. چون اگر فعـــل«خواندن» درزبان دری، زبان اوزبیکی وسایـــر زبانهای ترکی در یکصورت معنا ی «اوقیشس» یا «خواندن» را افاده کند درحالات دیگر معانی «ایتیشس» گفتن «اجراقیلیشس» «اجراکردن» (اشوله) قوشیق‌و سرود ایتماق «سرودگفتن»را افاده میکند .

اشتباهات تحت‌اللفظی فوق شایددر زبانهای نور ستانی، بلوچـی و پشه‌ای هم وجود داشته باشد(امیداست درینمورد متخصصین زبا نهای نورستانی، بلوچی وپشه‌ای نظریات‌خود را ابراز دارند .

خلاصه‌این قاموس مختصربمنظور تقلیل نواقص فوق الذکر ولواندك هم با شد وبمنظور انکشاف وتکامل بعدی زبانهای اوزبیکی وترکمنـــی بحیث نخستین گام گرد آوری وبـا ترجمه آن به دو زبان (پشتو واوزبیکی) تقدیم علاقه مندان میگردد.

چون تهیه این قاموس اولین‌قدم‌در ساحه گرد آوری‌عبارات فـراز یولوژی زبان دری وترجمه آنهااست‌وازین لحاظ وجود نواقص واشتبا هات در آن امری طبیعی است‌اصلاح‌تمام نواقص موجوده تحقیق وبـــر رسی فرازیولوژی‌زبان دری وسایرزبانهای افغانستان وترتیب وتدوین قاموس های مکمل تر فرازیولوژی کار و مساعی بیشتر علمای‌زبانشناسی راایجاب مکند .

دکتور عارف عثمان

مقدمه

عبارتها وجمله های استوار، صیقل یافته وریخته (قالبی) در هر زبان موجود است، که مانند مقوله‌ها وضرب المثل ها ترکیب‌استوار داشته طی سالهای متمادی ایجادگردیده ازدهانی به دهانی انتقال یافته ودربین مردم مروج گشته‌اند. امروز زبان ما سر شار ازاین سا تهاست. آنها به اندازه یی زبانزدومستعمل اند، که موجودیت شان یك چیز عادی به نظر میرسد.

برای مثال: «بینی کسی بریده شدن» یعنی (شرمنده شدن)، «حاشیه رفتن» یعنی (از موضوع‌دوررفتن). «دندان همدیگر راشناختن» یعنی (یکدیگر را فهمیدن). طوری‌که دیدم می شود عبارتهای ذکر شده ضمن‌سخنگویی به صورت یکجا یی‌وتیار استفاده می شوند. ترکیب آنها به اندازه یی استوار است، که‌کلمه های، که عبارتها از آن ترکیب یافته اند جای های خود را با کلمه دیگر نمی توانند عوض کنند.

مثلا اگر گفته شود، که«گوشش کسی بریده شدن»، «حاشیه آمدن» ویا «بینی همدیگر را شناختن»سراسر غلط است یا معنی دیگر رااافاده میکند ویا اینکه اگر یکی از کلمه‌های مربوط عبارت‌های مذکور حذف گردد یا عبارت از بین‌میرودویا معنی استوار خود را ازدست میدهد.

همین گونه عبارتها وجمله هارا‌علمی به نام فرازیولوژی مورد تحقیق و مطالعه قرار میدهند. اصطلاح فراز یولوژی از کلمه‌ها ی یونانی Phrasis به معنی‌افادهیا عباره و Logos به معنی تعلیمات ترکیب یافته، که‌معنی علم راجع به مطالعه افاده را میدهدوشعبه‌ای از علم‌زبانشناسی میباشد. این بخش زبانشناسی راجع‌به عبارتها وجمله های استواریریخته (قالبی) که زبانزد شده اند وهمچنان از تاریخ پیدایش آنها بحث نمودم عبارتها وجمله های

بحث نموده عبارتهاوجمله های مذکور را از لحاظ ساختمان محتوا تحت تحقیق قرار میدهد .

علم فرازیولوژی به مقایسه سایر شعبه های علوم زبانشناسی نسبتاً جوان است. تحقیقات علمی فراز یولوژی درساحه زبانشناسی جهانی به صورت کلی درسده بیستم بـه‌ویژه در ۳ دهه اخیر آن انکشاف بیشتر یافته است.

موضوعات وپرابلم های مختلف مورد بحث ومنازعه این علم تاکنون طوز قاطع حل وفصل نگردیده، چه در مورد پروبلم های کلی وچه در مورد پروبلم های جزئی آن، که به زبانهای جداگانه‌ارتباط میگیرد بحث ومناظرات ادامه دارد، به گونه مثال برای تعیین حدود عبارتهای فرازیولوژی از لحاظ محتوا دانشمنـــدان‌دارای سه نظر میباشد:(۱)

۱. گروه اول دانشمندان چنین نظر دارند، که صرف عبارتیرامیتوان فرازیولوگیزم دانست، که تمام کلمه‌های ترکیبی آنها به معنی مجـازی آمده باشد.

۲. گروه دوم نظر گروه اول‌را انکشاف داده‌چنین ابزارعقیده‌میکنند که اگر صرف یکی از کلمه هـــای ترکیبی عبارت فراز یولوژی به‌معنی مجازی آمده باشد میتوان آنـــراعبارت فرازیولوژی نامید .

۳. گروپ سوم علما چنین عقیده‌دارند، که تمام عبارت های استوار زبان صرف نظر ازاینکه آنها معنای‌مجازی دارند یا خیر عبارت فرازیولوژی بوده میتوانند .

همچنان در مورد تعیین حـــدود عبارت فرازیولوژی ازلحاظ ساختمان (ترکیب ظاهری) نیزنظر های‌مختلف‌موجود است. اینکه آیا ضرب‌المثل ها ومقوله ها به فرازیولو گیزم‌شامل‌می شوند یا خیر نیز دو نظر موجود است. خلاصه مسایل موردتحقیـق در ساحه فرازیولوژی‌خیلی زیادبوده حل وفصل آنها به آینده مـر بـوطمیشود.

باارتباط قاموس حاضره‌میخواهم روی برخی مسایل عمده‌فرازیولوژی روشنی بیاندازم، چه‌این موضوع‌درزبانشناسی دری تازه است وشاید باعث عدم تفاهم خوانندگان وزبان‌شناسان گرامی واقع گردد.

به منظور تعیین حدود ومعیارهای‌فرازیولوژی چون در زبان دری مواد علمی موجو دنبو دوبنابر همر یشه‌بودن زبانهای مردم تاجیکستـــان

شوروی، ایران وافغانستان، ما بـه تحقیقات علمی در ساحه فرازیولوژی این زبانها مراجعه کردیم ونتایـــج نهایی آثار علمی فرازیولوژی لهجه های تاجیکی وفارسی را معیار کـار خود قرار دادیم. با در نظـر داشت تحقیقات مذکور قاموسی، که شمادر دست دارید به صورت کلی حـاوی واحد های فرازیولوژی زیریـــــن میباشد.

۱. عبارتهای فرازیولوژی نامـی (اضافی): یك مشت پر، جان لـج یارجانی، یارنانی، نقل محفل، آدم پخته، آب‌دیده، آب دهن، چـــــرخ فلك، چرخ کجرفتار، آفتاب سرکوه‌وغیره .....

۲. عبارتهای فرازیولوژی فعلـی که به دونوع جدامی‌شوند:

الف- عبارتهای‌فرازیولوژی فعلی‌دو ترکیبه یابه عبارت دیگر افعال مرکب: قد کشیدن، کمر بستـــن، کوتاهی کردن، نکاح بستن، خو ن خوردن، چرتکی‌شدن،جان دادن،جان کندن وغیره ....

بـ- عبارتهای فرازیولوژی فعلـی کثیرالترکیبه: سرخ وزرد شـــدن، سرخم کردن،دوچشم چار گردیدن، کلك زیر دندان گرفتن، موی ازخمیر جداکردن وغیره .

۳. جمله های فرازیولوژی: آب‌ازآسیا افتاد، آب ازسر چشمه خیت است، دم تبر را نمد گرفته است، دستت دردنکند ،دزدرا میگوید دزدی کن وصاحب خانه را میگوید هشیارباش، در آسمان ستاره ندار ه‌ودر زمین سایه وغیره.

از مثالهای بالا عبارت های فراز یولوژی فعلی دو ترکیبه (افعـا ل مرکب) بیشتر باعث پیدایش هـرگونه پرسش شده میتوانند. بایـد متذکرشد، کهدر زبانشناسی‌تاجیکی‌وفارسی این مسایل به گونه ژرف تحلیل گردید ه‌چه عبارت های فراز یولوژی نامی از قبیل آب دیده، آب دهن، آدم پخته، چرخ فلك وغیره‌وچه فعل های مرکب ازقبیل: کمر- بستن، جان دادن،خون خوردن،قدکشیدن به حیث واحد های فرازیو- لوژی شناخته شده‌اند ۱۰ ینك مـا پاره‌ای از دلایل ایشان را میآوریـم ولی این کار هرگز معنی حل‌وفصل کامل این مو ضوع راندارد زیرا توسط یك مقدمه کوتاه امکان آن نیست تابه همه مسایل فرازیولوژی پاسـخ گفت. تحلیل مکمل موضوع در زبان‌دری مساعی بیشتر وتحقیقات فزونتر دانشمندان زبانشناسی ر ا ایجـــاب مینماید، که در این راه به ایشـان

توفیق میخواهیم .

۱ـ تفاوت عبارتهای فرازیولوژی نامی از عبار تهای آزاد نحوی و از کلمه های مرکب

به صورت کلی یك عبارت‌متشکل‌از دوویا زیاد ه‌کلمه های مستقل میباشد. کلمه های‌که دارای معنا ی‌مستقل اند مانند تمام اجزای مستقل کلام (ااسم، صفت، عدد، ضمیر، فعل، قید) که ازطریق‌ارتباط‌دستوری با همدیگر عبارت رابه وجود میآورنـدمانند: آسمان آبی، گل قشنگ، پنج قلم، سال ۱۳۶۲ وغیره. مثالهـــای‌مذکور عبارات آزادیا نا استوار بوده کلمات داخلی آن جای خود راتغییـرداده میتوانندو به نام عبارات نحوی یاد می شوند که در علم نحو مورد‌تحقیق وآموزش قرار میگیرند.

عبارتهای فرازیولوژی صرف‌نظراز بعضی همگونیها ازعبارتهای نـا استوار نحوی واز کلمه های مرکـب‌فرق میکنند. عبارتهای فرازیولوژی اضافی در موقف وسطی یعنی بیـن‌عبارتهای نحوی وکلمه های مرکـب قرار داشته از بعضی جهات به کلمه‌های مرکب واز برخی جهات بـــه عبارتهای نحوی نزدیکی دارند. جهت‌تعیین این موضوع قبل از همه باید تفاوت بین کلمه های مرکب وعبار تهای نحوی را بررسی نمود.

الف‌ـ تفاوت عبارات آزاد نحوی‌ازکلمات مرکب

۱ـ عبارت آزاد اضافی متشکـل‌از چند کلمه مستقل بوده هریك از کلمات ترکیبی عبارت دارای معنـای‌مشخص میباشد. مثلا «دیوار بزرگ خانه» متشکل از ۳ کلمه مستقـــل‌است، که هر کدام معنی جداگا نه دارد.

اما کلمه مرکب یك‌معنی واحد رافاده میکند. مثلا در کلمه«چشمسیاه» منظور نشان دادن صفت یك شخص‌است.

۲ـ عبارات آزاد نحوی متشکل ازکلمات مستقل کامل یعنی شامـــل واحد های لغوی میباشندکه تحـت‌قواعد نحوی به تغییرات دچار مـــی شوند. مثلا در عبارت«دیوار بزرگ‌خانه»به کلمه اول‌آن میتوان بسوند جمعساز (ـها) اضافه نمود، که‌معنی آن جمع میگردد دیوار های بـزرگ خانه. اما در کلمات مرکب اجـزای‌داخلی آنها به حیث مورفیم دریـك واحد مکمل لغوی متشکل گردیده‌اندوعناصر گرامری تنها در اخیر کلمه مرکب الحاق‌می شوند. مثلاچشمسیاهان، مردیکاران، مردیکاری. بدیـن

لحاظ مناسبات بین اجزای ترکیبی عبارت های آزاد در چوکات علم نحو ومناسبات اجزای ترکیبی (یعنی مورفیم های) کلمه مرکب در چوکات علم صرف مورد تحقیق قرار میگیرند.

۳ـ در عبارتهای آزاد نحوی حرف اضافه وظیفه اصلی نحوی خود را به صورت درست انجام میدهد ولی در کلمه های مرکب حرف اضافه وظیفه نحوی خود را به صورت کامل از دست داده است به طور مثال در عبارت نحوی اضافی «چشمان سیاه» ارتباط بین معین شونده «چشمان» ومعین کننده «سیاه» توسط کسره اضافه (ـ) صورت میگیرد.

اما در کلمه مرکب «چشمسیاه» حرف اضافه تماماً از بین رفته است.

در بعضی کلمات مرکب از قبیل «مرد کار» علامت اضافه گر چه به اندازه خفیفی تلفظ می شود، اما کدام وظیفه نحوی را انجام نمیدهد.

۲ـ در عبارت های آزاد نحوی نظر به تعداد اجزای ترکیبی آن به همان اندازه ضربت (شدت) وجود دارد، در صورتیکه در کلمات مرکب صرف یك ضربت اساسی موجود است، که روی هجای آخرین کلمه مرکب قرار میگیرد. مثلا عبارت آزاد نحوی «گلهای سرخ انار» شامل

۳ـ کلمه بوده ودر هر سه کلمه ضربت موجود است، اما در کلمه مرکب «کمتجربه» روی هجای آخرین کلمه ضربت واقع می شود وضمن تلفظ بین هردو جز کلمه مرکب کدام فاصله یی صورت نمیگیرد.

ب ـ تفاوت عبارات فرازیولوژی از عبارتهای آزاد نحوی واز کلمه های مرکب

ضمن مقایسه خصوصیات عبارتهای فرازیولوژی باویژه گیهای جداگانه عبارت های نحوی وکلمه های مرکب میتوان چنین نتیجه گیری نمود:

۱ـ عبارت های فرازیولوژی نیز مانند کلمه های مرکب یك مفهوم را افاده میکنند در صورتیکه عبارت های آزاد نحوی در افاده مفهوم آزاد اند وبه اندازه اجزای داخلی خویش مفاهیم را افاده کرده میتوانند. از این لحاظ عبارت های فرازیولوژی و کلمه های مرکب در بخش نحو وظیفه یك جز جمله را اجرا مینمایند، که عبارت های آزاد نحوی ازاین امر مستثنی اند.

مثال: عباره چشم تنك ـ به معنی چشمان باریك. (عبارت آزاد نحوی) وبه معنی حریص عباره (فرازیولوژی) چشمتنگ به معنی چشمباریك و (حریص) (کلمه مرکب)

۲ـ اجزای ترکیبی عبارت های فرازیولوژی به مانند عبارت های آزاد نحوی گر چه از کلمات جداگانه (یعنی اجزای لغوی) تشکیل گردیده اند اما اجزای مذکور معنی لغوی و استقلال خود را تااندازه یی ازدست داده اند وعبارت های فرازیولوژی اضافی مانند کلمه‌های مرکب عناصر گرامری را در اخیر کمپلیکس خودمیپذیرند مثلا درعبارت «نوردیده» ـ (یعنی فرزند) هیچ گاه نمی شود «نورهای دیده» گفت بلکه درصورت جمع ساختن «نوردیده‌گان» میگویند.

۳ـ چون اجزای ترکیبی عبارت های فرازیولوژی استقلال خود را از دست داده اند این امر به حرف ویا علامه اضافه‌رادر ترکیب عباره فرازـ لوژی نیز تاثیر وارد نموده نقش علامه اضافه‌رادر ترکیب عباره‌فرازـ یولوژی کاسته است واین عمل در عبارت های آزاد نحوی دیده نمی شود.

ازاین جهت عبارت های فرازیو لوژی بازهم باکلمات مرکب نزد یکی پیدا نموده سرانجام باعث تبدیل‌شدن عبارت فرازیولوژی به کلمه مرکب میگردد مثلا در اثرهمین‌پدیده ازعبارت فرازیولوژی «چشم تنگ» کلمه مرکب «چشمتنگ» واز عباره فرازیولوژی «دل تنگ» کلمه مرکب «دلتنگ» وغیره به میان آمده‌است.

٤ـ سه خاصیت بالا ازنزد یکی عبارت های فرازیولوژی به کلمه‌های مرکب کم وبیش شهادت میدهند اما خصوصیت چارم، که ضربت است از شباهت عبارتهای فرازیولوژی باعبارت های آزاد نحوی گواهی میدهد. عبارتهای فرازیولوژی نیز قراریکه گفتیم مانند عبارت های نحو از چندین کلمه مستقل ساخته شده، که هر کلمه به‌خودضربه‌داشته میباشد، که این وضع راجع به هردو عبارت صدق میکند، بادر نظرداشت مراتب فوق گفته میتوانیم، که عبارت های فرازیولوژی د رموقف وسطی بین عبارت های آزاد نحوی وکلمه های مرکب قرار داشته از بعضی جهت‌ها بایکی واز بعضی جهت ها بادیگر ی شباهت دارند .

۳ـ عبارات فرازیولوژی فعلی (یافعل مرکب)

د رقسمت عبارتهای «فرازیولو ژی فعلی» باید متذکر شد که این عبارت ها متشکل از دوجز اساسی یعنی جز نامی وجز فعلی میباشند. جز نامی عبارت های فرازیولوژی ازیك دوویا بیشتر کلمه ها تشکیل یافته جز فعلی آن‌دارای افعال ساده، ساخته و مرکب میباشد.

واحد های فرازیولوژی فعلی بادرنظر داشت ترکیب جز نامی وبه طور کلی تمام ساختمان عبارت هابه‌عبارتهای دو ترکیبه وکثیرالترکیبه جدامی شوند. واحد های فرازیولو ژی فعلی دو ترکیبه در آثار علمی، گرامر هاوکتب درسی فارسی معمولافعل مرکب نامگذاری گردیده انـد. عالم زبانشناسـی شوروی یو. ا.روبین چیك در اثر خویش اساسات فرازیولوژی زبان فارسـی (۱) درمورد آنقدر درست نبـودن اصطلاح «فعل مرکب» یاد آورشده ونیزنظـرموافق عالم شرقشناس فرانسه ژ. لازاررا در پاورق میاورد (صفحه۱۲۰)ولی صرف‌نظراز این، موصوف‌چنین نتیجه میگیرد، که چون در تمام‌آثارعلمی وکتب درسی وگرامری فارسی اصطلاح «فعل‌مرکب» معمول گردیده‌است بناً ضرور نیست نام آنراتغییر داد.

باید متذکر شد که درآثار علمی زبانشناسی، گرامر ها وکتب درسی زبان تاجیکی‌چاپ‌تاجیکستان شوروی‌به عوض اصطلاح «فعل مرکـب» از اصطلاح «فعل ترکیبی»استفاده شده‌است که‌به نظرما این اصطلاح‌درست تر است زیرا فعلی که از دوویـابیشتر کلمات ترکیب یافته باشـد آنرا بهتر است فعل ترکیبی گفت.

اصطلاح «مرکب» بیشتردرقسمت کلمه هاصدق‌میکند. به ماننداسمهای مرکب، صفتهای‌مرکب که از دوویـابیشتر کلمه های‌ساده ساخته‌شده اند وچون یك کلمه تلفظی شونـدودارای‌یك‌ضربت میباشند: کتابخانه، چند منزله ،دانشس آموز وغیره، که‌این موضوع در پراگراف پیشیـن مفصلا تشریح‌شد. امادر افعال‌مرکب (یاترکیبی) کلمات جداگانـه طـور روشن وواضیح معلوم می‌شوند. کتاب‌خواندن، کمربستن، که هریك‌متشکل از دو کلمه جداگانه اند .

عالم موصوف در جای دیگرکتاب‌خویش اظهار میدارد، که درمورد فعل زبان فارسی چه در داخل وچه‌در خارج کارهای زیاد علمی صورت گرفته، ولی‌متاسفانه در تمام‌کارهای‌مذکور یك روش سطحی نسبت به فعل به نظر میخورد. بسیار مسایل‌جدی ازقبیل خصوصیات فعل‌مرکب، مناسبات فعل مرکب با کلمه مرکب‌وبا عبارت، موقف فعل مرکـب در سیستم زبان (یعنی در گرامر وفرا- زیولوژی)، خصوصیتهای فرازیولوژی وانا لیتیك فعل مرکب تاکنون‌روشن نشده است .

درموردفعل مرکب به حیث‌عبارت استوارفعلی،خصوصیتهای ساختمانی گرامری ومعنایی آن در مقایسه با باعبارتهای فرازیولوژی‌فعلی کثیرالتر کیبه در آثار علمی زبان فارسی جواب دقیق ومعین وجود ندارد .

بدین وسیله آموزش ساختمان وخصوصیتهای انواع مختلف عبارت فرازیولوژی زبان‌فارسی، نشان‌میدهدکه واحد های فرازیولوژی به گونه فعل مرکب دارای پدیده پیچیده ومشکلی هم از لحاظ ساختمان وهم‌از لحاظ معنی بوده واز عبارتهای فرا زیولوژی کثیرالترکیبه نه تنها با تعداد اجزا خود بلکه از جهات خصوصیات ساختمانی ومعنایی نیز تفاوت دارند .

فعل های مرکب درترکیب‌جمله‌به حیث یك بخش جمله میایند. افعال مرکب‌وظیفه اصلی نحوی خودکه خبر است انجام داده مانند فعل های‌عادی‌با کمك‌پسینه‌(را) اعضای‌دیگر پیرو جمله را هدایت مینمایند. واین دلالت برا نمیکند، که مناسبات‌آزاد نحوی بین اجزای عبارت ازبین رفته وخود عبارت به واحد فرازیو لوژی تبدیل‌یافته است. یو.آ. روبین چیك به منظور تفکیك عبارت های‌فرازیولوژی فعلی (فعل مرکب) از عبارت های‌آزادنحوی چنین مینگارد:

افعال مرکب از لحاظ استواری‌اجزامختلف میباشند. آن فعلهای مرکبی که یك ویا هر دوجز آنها تغییر معنی کرده اند، بیشتر استوار میباشند آنها چون واحد معمولی فرازیولوژی به‌حساب‌میروند. چنین فعلهای مرکب را به آسانی میتوان‌ازعبارات آزاد تفکیك نمود .

مقایسه کنید: عبارت‌آزاد «سیب‌خوردن» وفعل مرکب «زمین‌خوردن» (یعنی افتیدن)، عباره آزاد«کتاب‌فروختن» وفعل‌مرکب «تکبرفروختن» (یعنی کلان کاری کردن). هردومثالهای بالایك فعل ساده دارد که‌هم در عباره آزاد وهم در عباره استوارآمده است (کتاب نامبرده صفحه ۱۲۱ ـ ۱۲۲)

البته چنین مثالها درزبان دری‌زیاد است. مثلا عبارت آزاد «دست داشتن» (یعنی‌داشتن یك عضوبدن)وهمچنان فعل مرکب «دست‌داشتن» (یعنی در کاری دخیل بودن) تعدادفعلهای مرکب در زبان دری نسبت به فعل های ساده خیلی زیاد بوده‌وزیاد شده میروند کار وفعالیتهای نسبتاً مهم‌زندگی‌در زبان دری توسط‌فعلهای مرکب افاده میگردند، کار کردن، نقش کشیدن، دوست‌داشتن، گپ زدن وغیره در صورتی،

که این عملیه ها در زبانهای دیگر توسط فعل های ساده افاده می شوند .

عالم موصوف افعال مرکب رابه‌دودسته عمده (فعلهای مرکبی که جز نامی شان پیشینه ندارد وفعلهای‌مرکبی که جز نامی شان پیشینه دارد) جدا میکند . اودسته اول راازلحاظ اجزا نامی واجزای فعلی تحلیل مینماید. مثلا به حیث‌جز نامی‌فعل مرکب کلمه های ذیل میآیند:

اسم × فعل: اعلام کردن،اظهارداشتن، خواهش کردن، دست‌زدن، گوش کردن،چکش‌زدن،قفل کردن،آرد کردن، خاك خوردن، آب‌شدن.

صفت × فعل: سرخ شدن،پایمال‌کردن،پدید آمدن، خوش آمدن، بزرگ کردن،

صفت فعلی × فعل: برآورده کردن،

آلود کردن، آبدیده کردن، محترم‌داشتن مصمم شدن، مجبور کردن،

فعل × فعل– دیدن کردن، باریدگرفت، دویدن گرفت،وزیدن گرفت،

قید × فعل:ازبرکردن، حیف‌شدن، بالابردن، بالارفتن، پائین آمدن، بیرون کشیدن،

اصوات × فعل: آه‌کشیدن، هوراکشیدن، هی کردن، بع‌بع کردن، غور غور کردن، اواو کردن،

کلمات خارجی × فعل: سانسورشدن، سانسورکردن،کنترول کردن، مودیر نیزه شدن، ویتو کردن،کنفرانس دادن،گول زدن.

به حیث جز فعلی بیشتر ازافعال‌ساده ذیل استفاده می شود. کردن، دادن، شدن، زدن، خوردن،گرفتن،کشیدن، یافتن، داشتن، دادن، خواندن، فروختن، گفتن، پذیرفتن،بخشیدن، بودن، (متوجه بودن) از بعضی افعال ساخته نیز استفاده بعمل می آید. برآوردن، برداشتن،در آوردن وغیره .

به همین ترتیب از لحاظ افادهمعنی نیز میتوان افعال مرکب را گروهبندی نمود. عبارتهای وجوددارد، که هردو جز (هم نامی وهم فعلی) تغییر معنی کرده است وهمچنان عبارتهای وجود دارد، که فقط جز نامی آن تغییر معنی میکندویابر عکس. مابنابربه درازانکشیدن این مقدمه از تحلیل همه جانبه آن‌صرف نظر مینماییم.

۳– جمله های فرازیولوژی

واحد های فرازیولوژی که‌از لحاظ‌ساختمان برابر جمله اند یکی از

نوت: علامه‌های ضرب سطرهای ۸–۱۰–۱۲ و ... جمع خوانده‌شود.

انواع اساسی فرازیولوژی زبان دری‌میباشند. اما به مقایسه دیگرانواع واحد های فرازیولوژی جمله ها ی‌فرازیولوژی در زبانهای تاجیکی و فارسی کمتر مورد تحقیق قرارگرفته‌ومساله جدا نمودن این نوع واحد های فرزایولوژی به گرو همهای‌جداگانه از لحاظ تیوری به اثبات نرسیده است .تمام جمله های فراز یولوژی به صورت ساخته کاری به عباره فرازیولوژی تبدیل داده می‌شدند. مثلا جمله فرازیولوژی «دزد رامیگوید دزدی کن وصاحب خانه‌رامیگوید هشیار باش» (یعنی آدم‌ریا کار) به شکل ساخته ونا درست‌ذیل که از اصل دوراست تغییرداده می‌شد: «دزدرا گفتن دزدی کن‌وصاحب خانه را گفتن هشیار باش». ویااینکه جمله فرازیولوژی«در آسمان ستاره نداردزمین سایه»(یعنی‌فقیر بیش از حد) به شکل «در آسمان ستاره نداشتن‌در زمین‌سایه» آورده می شود که به نظر مااین غلط بوده‌واصل عبارت باید آورده شود.

این موضوع را عالم شرقشناس‌موصوف شوروی (یو.ا. روبین‌چیك) که مولف قاموس دوجلده (فارسی‌به روسی) نیز میباشد همه جانبه تحلیل نموده به ثبوت رسانید ودرعلم فرازیولوژی زبان‌فارسی اصطلاح نو«جمله های فرازیولوژی» به میان‌آمد. طوری که عبارت های فرازیو- لوژی از عبارت های آزاد نحوی‌تفاوت داشت، جمله های فرازیولو- ژی نیز از جمله های آزاد تفاوت‌دارند. گر چه جمله های فرازیولوژی طبق ساختان موجوده جمله های‌معمولی به وجود آمد ه‌اند، ولی آنها ازرهگذ رکمی وکیفی دارای اجزای‌دایمی بوده معنی کلی واستوار دارند ودر جایهای معین متن‌از آنهااستفاده‌به عمل می‌آید. جنبه خاص گرامری این جمله ها عبارت از آن است که‌اکثراً در حالت شخص سوم مفرد قرار میگیرند وتغییر زمان ووجوه‌فعل در آنهاهمیشه امکانپذیرنیست. جمله های فرازیولوژی به مانند سایرواحد های فرازیولوژی در زبان به حیث واحد های تیارعنعنوی استفاده‌می شوند. در بعضی حالت ها اگر اضافه شدن کلمه ها ی‌جدید به‌داخل جمله فرازیولوژی امکانپذیر هم باشد ولی آن به محتوای جمله‌ویا در اسلوب استفاده از جمله مذکور تاثیر ندارد، مثلا در جمله‌دزد را میگو ید دزدی کن وصاحب خانه را (میگوید) هشیارباش، کلمه «میگوید» دوم اضافه

شده ولی به اصل متن لطمه واردننموده است. در جمله فرازیولوژی «کسی (ازاو) نپرسید که خرت بـه‌چند (است)» نیز کلمات «ازاو» و «است» اضافه شده است .

بعداً مولف تشابهات وتفاوتهای‌جمله های فرازیولوژی و عبارت‌های فرازیولوژی فعلی را تشریح نموده، نقش جز فعلی را در جمله هـای فرازیولوژی معین میسازد وسپس‌در مورد بعضی خصوصیتهای نحوی جمله های فرازیولوژی معلومات‌ارائه‌نموده آنها را از جهات معنایـی و گرامری گروهبندی میکند. نامبرده‌به منظور تایید افکار خویش‌مثالهای زیادی‌را میآورد، که بعضی ازآنهاازاین قرار اند. سایه تان کم نشود (تشکر)، جیبش تار عنکبوت بسته(ناداری)، دستش کج‌است (دزد و کیسه بر)، چشم ماروشن (خوشـی آمدید)، دستم‌به دامنت(نجاتم‌بده)، خدا را شکر (سپاسگذاری) خرشـی‌ازپل گذشت (کارش انجام‌گرفت)، کار از کار گذشته است (ناوقت‌شده‌است) وغیره.

۲ـ تفاوت واحدهای فرازیولوژی‌از ضرب المثل ومقوله ها

مسئله شامل‌بساختن ضرب‌المثل‌هاومقوله ها در چوکات واحد هـای فرازیولوژی یکی از موضوعهای‌مورد‌مباحثه علم فرازیولوژی بوده دراینجا نیز علما به دو گروه جدامیشوند. (۲)

۱. گروه اول تنها واحد هـای‌فرازیولوژی را، که توسط کلمـه جداگانه معنی متشابه آنها افاده‌شده‌تواند واحد های مذکور در نحو بـه وظیفه یکی از اعضای جمله آید بـه‌ترکیب فرازیولوژی شامل میسازند. علمای این گروه تمام جملات فراز یولوژی ومنجمله ضرب‌المثل ومقوله هارا از جمله فرازیولوژی نمیدانندکه بعداً اینموضوع تشریح خواهـد شد.

۲. گروه دیگر علما جمله های را، که هم ازلحاظ ساختمان (ترکیب) و هم از لحاظ معنی استوار هستنـدمنجمله ضرب المثل ها ومقوله هارا نیز جز لاینفك فرازیولوژی‌میدانند. واقعا ضرب‌المثل ومقوله هابعضـی تشابهاتی با عبارت هاوجمله هـای‌فرازیولوژی دارند ،که طور مختصر عبارتندار:

الفـ استواری‌ساختمان وترکیب‌لغوی که‌قبلاتوضیح‌شدواین خصوصیت

در ضرب المثل ها ومقوله ها نیز به‌مشاهده‌می‌رسد. برای‌مثال‌یك‌جمله فرازیولوژی و یك ضرب المثل رادرذیل می بینیم، که از لحاظ ساختمان هیچ تفاوتی از همدیگر ندارند.

۱) «دوپای را دریك موزه کردن» (عبارت فرازیولوژی)

۲) «برگ سبز تحفه درویشـــ» (ضرب المثل)

ب- افاده معنی پوشیده که هـم‌در عبارت هاو جمله های‌فرازیولوژی وهم در ضرب المثل ومقوله هادیده‌می شود:

۱) «سنه اورا کسی نمیخواند» یعنی کسی به او اهمیت نمید هـد (جمله فرازیولوژی)

«درد کمپیر غوزه» (مقوله)

ج) منحیث‌واحد تیار زبانی‌استفادمیشوند:

۱) «جای برای سوزن انداختـــن نیست» (کنایه از تراکم) (جملـــه فرازیولوژی)

۲) «یار زنده وصحبت باقـــی» (ضرب المثل)

ولی ضرب‌المثل ومقوله هاعلاوه‌برتشابهات مشترك، که با عبارت‌ها وجمله های‌فرازیولوژی دارندهمچنان‌دارای یك‌سلسله‌تفاوتها نیزمیباشند، که عمده ترین آنها عبارتند از:

الف- ضرب‌المثل ومقوله‌هامربوط‌علم فولکلور بوده اصلا از طرف یك شخص ایجاد گردیده وبعداً به مرورزمان مردمی شده اندبناً ضمن‌استفاده ازآنها نویسنده گان چنین ابرازمید ارند. بزرگان گفته اند. «تاصلح‌توان کرد دوجنگ‌مکوب»یا اینکه «ازگرگ‌خورده پوست» میگویند وهمچنـــان گفته اند«اول خویش بعددرویش»

ب- ضرب المثل از دوقسمـــت (محاکمه وخلاصه) عبارت است و مقوله نیز متشکل از قسمـــت دوم(خلاصه) است. در صورتی، که این خصوصیت در عبارت هاو جمله های‌فرازیولوژی وجود نداود. از لحـاظ ساختمان جمله ها وعبارت های‌فرازیولوژی به مقوله هاشباهت دارند ولی با عللی ،که بعداًذکر می شود مقوله هااز جمله هاوعبـارت های فرازیولوژی فرق میکنند .

ج- ضرب المثل ها ومقوله هادارای یك جهان معانی‌بوده نویسنده گان توسط یك ضرب المثل ومقوله‌مذکوره ومقاصدزیادی‌را افاده‌میکنند.

ولی واحد فرازیولوژی از لحاظمعنی‌مترادف یك ویا چند کلمه محـدود است:

۱) «جای است وجولانه»(جملـه‌فرازیولوژی عدم موجودیت کسی و یا چیزی را نشان میدهد)

۲) «قطره قطره‌جمع گرددآنگهی‌دریا شود» ضرب المثل به چندین معنی میتوان استفاده نمود)

ه‌ـ توسط ضرب المثل ومقوله‌ها، عقل، ذکاوت، دانش وخرد وغنای معنوی مردم منعکس میگردد .

مثلا: میگویند: «قیمت بی حکمت نیست وارزان بی علت»

هـ ـ ضرب المثل ومقوله‌ها زبان‌پراستعاره خلق اند، که نویسنده‌گان برای تصویر خصوصیات قهرمانان آثار خویش ازآنها استفـاده میکنند. مثلا برای‌افاده خصوصیت منفی قهرمان ازضرب‌المثل «عاقبت گرگ زاده گرگ‌شود» گرچه‌باآدمی بزرگ شود، استفاده می شود.

ضرب المثل ومقوله هابه طـور ویژه ریخته، استوارو پرآب ورنگ بوده در ترکیب آنها یك آهنگ‌معین،وزن وقافیه حتما موجود است واکثر این گونه ضرب المثل ها از اشعارشعرا بنیاد یافته اند. چنانچه:

شاخ گاوین اگر خرد اشتی
هیچ کسی راگرد خود نگذاشتی
گربه مسکین اگر پرداشتی
تخم گنجشك ازجهان برداشتی

زـ خصوصیت مهم‌ضرب المثل‌ومقوله ها مانند معما، چیستان‌ولطیفه ها که از ژانر های فولکلور محسوب‌می شوند عبارت ازبدیعیت‌و فصاحت آنها ست. برای مثال:

قامت خم گشته پیران نشان‌مرگ نیست
یك کمان‌صدتیررادرخاك پنهان‌میکند.

ج‌ـ در ضرب المثل ومقوله هـا،تاریخ، کلتور، مدنیت، رسم‌ورواج، عنعنات وطرزمعیشت‌مردم اززمانهای‌قدیم تا امروز انعکاس یافته‌است.

خلاصه صرف نظر از بعضی‌مانندی‌هاضرب‌المثل ومقوله هاازجمله‌ها وعبارت های فرازیولوژی تفاوتهای‌زیادی دارند وبناً ما آنها رانمیتوانیم

منجمله فرازیولوگیزم بشماریم‌چه‌آنها موضوع تحقیق علم فرازیولوژی نبوده بلکه به علم فولکلور مربوطمی‌شوند.

۵ـ بعضی مطالعات فرازیولوژی‌زبان دری

بایدمتذکر شد که‌درمورد تحقیق‌وآموزش فرازیولوژی زبان دری به مقایسه تاجیکی وفارسی در زبان‌دری‌تقریباً هیچ تحقیق علمی صورت نگرفته‌است. درتمام کتابهای صرف‌ونحو زبان دری چه در گذشته وچه اکنون راجع به اصطلاح فرازیولوژی‌وتحقیق آن سخنی به میان نیامده است. مولفین کتابهای مذکور میان‌عبارت های فرازیولوژی وعبارت‌های آزاد نحوی هیچ گونه تفاوتی قایل نشده اندودرپهلوی عبارت های‌آزاد مثالهای برای تصدیق فکر خود دربخشس های مختلف صرف ونحو آورده اند، که اصلا عبارت یا جمله‌های فرازیولوژی هستند. مثلا در یکی از گرامر های زبان دری که مولف آن نگهت سعیدی (۴) است در بخشس عبارت های نحوی یک سلسله مثالها آورده شده است، که اصلا عبارت‌های‌فرازیولوژی هستند. مولف برای افاده عبارت های‌اضافی استعاری‌مثا لهای:دست قدرت،دامن‌عفت، ستاره بخت وغیره را (۱) میاورد که همه‌آنها در زبان عبارت‌های فرازیولوژی اضافی به حساب میروند.

همچنان در جای دیگر کتاب‌مذکور برای افاده عبارت فعلی مثالهای دوست داشتن، برباد دادن، سرخ‌سرخ شدن،از نظر ناپدید کشتن، رنگ سفید گردیدن (۵) وغیره‌آمده‌است که اصلاعبارت های فرازیولوژی فعلی محسوب‌می شوند. این‌گونه‌مثالهارادرکتاب‌عالم‌دیگر زبانشناسی پوهاند محمد رحیم الهام (٦) نیزمیتوان پیداکرد. ولی نکته جالب‌این است که نخستین‌بارکلمه‌فرازدرزبا نشناسی دری دراین کتاب‌آمده‌است. مولف‌مینویسد. «هرگاه‌چندشکل‌لسا نی‌باهم رابطه نحوی‌داشته‌باشند به نام عبارت یادمی شود.این‌اصطلاح‌را در بخشس نحو معادل Phrase انگلیسی به‌کار میبریم. (۷). سرانجام تشابهات و تفاوتهای عبارت های نحوی وفرازیولوژی دربالا به صورت مفصل تذکر به‌عمل‌آمد وازآن معلوم می‌شود که‌اگر عبارت نحوی رامعادل عبارت فرازیولوژی بدانیم چندان درست نخواهد بود.

در زبانشناسی دری اولین باراستادمحمد الله لطف در کتاب خویش «دستور زبان‌دری» (۸) تفاوت‌عبارت‌های فرازیولوژی را از عبارت ها ی نااستوار (نحوی) مختصراً تشریح نموده وضرورت آموزش عبارت‌های فرازیولوژی را به میان میگذارد. اونوشته است :

«چون این‌عبارت‌ها (منظورعبارات‌فرازیولوژی است ا.س.) در زبان دری نقش‌وخصوصیات خودرادارنددر چوکا ت‌علم‌نحو آموخته نمی‌شوند یك شعبه علم زبانشناسی که عبار تهای ریخته (قالبی)یا فرازیولوژ ی رامیآموزد به نام‌علم فرازیولوژی‌یادمی شود. فرازیولوگیزم زبان دری پروبلم جداگانه است ،که احتیاج به‌تحقیق دارد.» (۹)

علاوه برگرامر های زبان دری‌عبارت ها وجمله های فرازیولوژی‌در بسیاری‌از فرهنگها وقامو سها ی‌سابق ومعاصر زبان دری به چشم میخورند، که ذکربرخی از آنها خالی‌از اهمیت نخواهد بود. مثلا دراکثر فرهنگ های معتبر سابق در پهلوی‌کلمات جداگانه یك سلسله عبارا ت فرازیولوژی تشریح یافته است که(کشف اللغات)، (برهان قاطع) و (غیاث اللغات)از همین قبیل اند.فرهنگهای نیز وجود دارند، که در آنها نسبت به کلمه هابیشتر عبارت‌های فرازیولوژی تشریح یافته‌اند . مثلا در (فرهنگ جهانگیری) عبارت‌فرازیولوژی در اخیر فرهنگ آمده است، در (فرهنگ رشیدی) عبار ت های‌فرازیولوژی‌درفصل‌های جداگانه تشریح یافته است.

از فرهنگ های متاخرین میتوان‌فرهنگ‌عبدالله افغانی‌نویس «افغان قاموس را (۱۰) مثال آورد که‌نسبتاً جدید ومتشکل از ۳ جلد بوده طی سالهای (۱۳۳۵–۱۳۳۶) باتیراژخیلی کم ۱۵۰۰ جلد در کابل به چاپ رسیده است. مولف در این‌قاموس در پهلوی کلمات تعداد زیاد عبارات وجملات فرازیولوژی را گردآورده وترجمه آنهارا به زبان پشتو انجام داده است. برای‌مثال صرف‌درصفحه اول قاموس که‌با کلمه (آب) شروع می شود شش عباره فراز یولوژی که در ترکیب آنها کلمه آب موجود است تشریح یافته است.آب‌آوردن ،آب‌ازدهن رفتن، آب از سر گذشتن، آب‌ایستاده،آب بازی‌کردن،آب به دهن خشك شدن.

همچنان سال ۱۳۳۷ کتاب دیگرعبدالله افغانی نویس (لغات عامیانه فارسی افغانستان) به چاپ رسیدکه‌باارتباط کلمه های عامیانه تعداد

PROPERTY OF ACKU 7281

فراوان عبارت‌های فرازیولوژی‌مردمی‌را گرد آورده است (۱۱)
سال ۱۹۷۸(۱۳۵۷) در مسکـــو(قاموس دری به روسی) تالیف ل. ن. کیسیلیاوه و.و.ی میکولا یچیـك‌به چاپ رسید، که متشکـــل از ۲۱ هزار کلمه بوده با تیراژ ۳ هزارجلدطبع گردیده است. در این قاموس نیز همزمان‌باترجمه کلمات زبان‌دری‌به روسی همچنان یك سلسله عبارت هاو جمله های فرازیولوژی، ضرب‌المثل ومقوله ها نیز تشریح یافتـه اند. ترتیب تشریح عبارت های فرا زیولوژی طوری است، که بعد ازآو- ردن کلمه اساسی وترجمه آن عبارت‌های آورده می‌شودکه با کلمه مذکور ساخته شده‌باشند، مثلابعداز ترجمه‌کلمه (چشم) بیش از ۵۰ عبـارت فرازیولوژی با کلمه (چشم) تشریح‌یافته است که بعضی از آنها چنیـن است. چشم کشیدن، چـشم زدن،چشمك کردن، از چشم افتیدن، از چشم کشیدن، از چشم ماندن، بـه‌چشم خوردن، چشم آب دادن، چشم به راه داشتن، چشم به‌هم آوردن،چشم چیزی را داشتن، چشم سرخ کردن، چشم کسی را چپ کردن،بالای چشم خود شاندن، چشم بد، در چشم کسی خاك زدن، چشم‌هایش‌حلقه زده است، چشم به راه کسی بودن، چشمك کردن، (زدن) وغیره(۱۳)

طوری که دربالا تذکر رفت چون‌بین عبارت ها وجمله های فرازیو - لوژی وضرب المثل ومقوله‌های‌زبان‌دری تا کنون تفریق نشده است‌یك سلسلـه عبارت هـا وجلمـه ها ی‌فرازیولوژی رادر مجموعه های امثال وحکم وضرب المثل ها نیز میتـوان‌پیدا کرد، که مجموعه «امثال وحکم» تالیف‌عنایت الله شهرانی (۱۲) ازهمین قبیل است. در شروع ایـــن مجموعه پیشگفتارپوهاند محمد رحیم‌الهام ومقدمه خود مولف آمده اســت که در آنها راجع به مسایل مختلف‌مربوط ضرب‌المثل‌ومقوله ها،پیدایش آنها واهمیت مجموعه بحث می‌شود.ساختمان مجموعه به‌ترتیب الفبابوده در پهلوی ضرب المثل ومقوله هـاتعداد زیاد عبارت هاوجمله هـــای فرازیولوژی به چشم میخورد. برای‌مثال :آب از دهنش ریخت، آب از سر چشمه‌خیت است،آب ازگلویش‌تیر نمی شود (۱۵)خلاصه طـوری، که باردیگر دیده شد مطالعه وتفریق عبارت هاوجمله های فرازیولوژی‌از ضرب المثل ومقوله های زبان دری‌یکی از موضوعاتی است که ایجا ب تحقیق بیشتر را مینماید .

باارتباط مو ضوع باید گفت را جع به آموزش فرازیولوژی زبانهـا ی تاجیکی وفارسی یك‌سلسله تحقیقات‌انجام گرفته‌ورساله‌وکتابهای نوشته شده است. مثلا در زبانشناســـی‌تاجیکی را جع به فرازیولوژی زبان تاجیکی تنها تاسال ۱۹۷۷ (۱۳۵٦) بیش از ۸۸ مضمون، مقاله وتحقیقات جداگانه (۱٦) در مسایل مشخص‌فرازیولوژی ۳ فرهنگ فرازیولوژی ۱۰ قـا مـو س مختلـــف کـه‌در ترکیب آنهاعبارت های فرازیو- لوژی زبان تاجیکی گنجانیده شد ه‌است در داخل تاجیکستان وجماهیر دیگر اتحاد شوروی به چاپ رسیده‌است. همچنان را جع به تحقیقـات علمی فرازیولوژی وراجع به فرهنگ‌های نامبرده بیش از ۲۲ تقریظ در داخل وخارج اتحاد شوروی به نشررسیده است.

علاوتاً باید متذکر شد، که تـــاسال ۱۹۷۷ در موضوع های‌مختلف زبانشناسی تاجیکی ودیگر زبانهای‌ایرانی بیش از ۱۵۳ مقاله ، رساله وکتابهای جداگانه علمی تالیـــف‌گردیده، که در قسمتهای علیحـده آنها راجع‌به‌فرازیولوژی زبان‌تاجیکی‌بحث می شود. خلاصه اگر تمـــام تحقیقات انجام شده را در ساحـــه‌فرازیولوژی زبان تاجیکی ومسایـل مربوط به آن ارزیابی نماییم‌بیش از ۳۰۰ کتاب،رساله، مقاله ومضمـون خواهد شد (۱٦) که از جمله همـــه‌آنها «فرهنگ عباره های ریخته زبان حاضره تاجیك» (فرهنگ فرازیولوژی) تالیف م. فاضلوف (۱۷) قابل تذکر است. این فرهنگ به اساس‌مواد ادبیات هنری بعد از انقـلاب اکتوبروبا استفاده از ادبیات دورانی تالیف گردیده درحدود تقریباً۸هزار عبارت فرازیولوژی را با معنا های‌مختلف آن‌باآوردن‌جمله‌های جداگانه تشریح میدهد.

در مسئله‌فرازیولوژی زبان‌فارسی‌نیز تلاش وتحقیقات قابل‌ملاحظه‌یی د ر داخل وخارج کشور انجام‌گرفته، که از جمله آنها میتوان فرهنگ‌های علی اکبردهخدا (۱۸)،سید محمدعلی‌جمال زاده (۱۹)، یوسف رحمتـــی (۲۰) ،حسن‌عمید (۲۱)، یوـا.روبین‌چیك (۲۲) وتحقیقات علمی که در خارج از ایران از طرف یو.اـروبین‌چیك (۲۳ـ۲٤ـ۲۵) ومنصور شکل (۲٦ـ۲۷) انـجام گرفته به صورت‌خاص تذکر نمود.

خلاصه طوری، که دیده می شوددر مسئله فرازیولوژی زبانهـــا ی

تاجیکی وفارسی تحقیقات زیادی‌صورت گرفته، که ضمن آموزش و بررسی فرازیولوژی‌زبان‌دری‌رهنمای‌خوبی شده میتوانند.

٦ـ بعضی خصوصیات قاموس‌موجوده

١ـ قبل از همه باید گفت که‌مواداین قاموس ازمحاوره‌روزانه، رادیو تلویزیون، روزنامه ومجلات، قاموس(دری‌به‌روسی) تالیف ل.ن.کیسیلیاوه مجموعه (امثال وحکم) تالیف‌عنایت‌الله شهرانی، (افغان‌قاموس) تالیف عبدالله افغانی نویس، (دخلکوتفکر) گرد آورنده داکتر عارف عثمان و ترجمه عبدالحمید عاطف گرد آورده‌شده‌است .

٢ـ البته عبارت یا جمله فرازیو لوژی باارتباط متن معانی وباریکی های مختلف معنایی میداشته باشد. برای مثال عباره (گرفتار شدن) را میآریم که دارای معانی ذیل است.

١) بندی‌شدن ٢ عاشق شدن ٣مصروف شدن ٤) ... به منظور اینکه این‌قاموس بسیار ضخیم نشودبرای افاده معانی مختلف هر عباره مثال ویا جمله های جداگانه آورده نمی شود. بنأصرف‌یك‌یا دو معنی عمده عبارت طور مثال‌آورده شد ماست وهدف نیز تشریح مکمل هر عباره فرازیولوژی نبوده‌بلکه ترجمه‌یکی از معانی عمده آن است .

٣ـ ساختمان‌قاموس بارعایت‌جدی ترتیب الفبای عربی ترکیب یافته اول نمونه دری وشرح آن‌وبعداً ترجمه آن به‌زبانهای پشتو و واوزبیکی آورده شده. درصورتی، که‌اگر عبارت مذکور در زبان پشتو و اوزبیکی پیدانشده ترجمه تحت‌اللفظ‌آن آورده شده است واقعاً هم پیدا نمودن معادل عبارات‌وجملات استوار (فرازیولوژی) دری در زبانهای‌پشتو واوزبیکی کار مشکل بوده وقت زیادوتحقیقات وسیع را ایجاب‌میکند.

٤ـ اگر یك عبارت فرازیولوژی‌باچند فعل معاون استفاده شود یکی ازافعال مذکور که، بیشتر مستعمل‌است آورده شده افعال متباقی در داخل قوس‌نوشته می شود: مثلا: از وظیفه سبکدوش ساختن(کردن، نمودن، شدن)

٥ـ شکل های یك عبارت فراز یولوژی که از جهت ساختمان‌دارای تفاوت زیادی‌نباشند ویك‌معنی‌راافاده‌نمایند باآوردن‌علامه(...) در یك‌جای نوشته‌می شوند. مثلا. خلل اندازی‌کردن (...) اخلال کردن .

۶ـ اگر یکی از کلمات ترکیبی عبارت با کلمات هم مانند خودتبدیل شود کلمه دیگر در داخل قوس نوشته می‌شود. مثلا (اجل گرد(دور) سرگشتن). این‌چنین‌معنی‌داردکه‌عباره‌مذکور به دو شکل مستعمل است. ۱)اجل گرد سرکشتن ۲)اجل دورسر گشتن.

۷ـ تقریباً تمام عبارات وجملا تفرازیولوژی فعلی این قاموس به شکل مصدر آمده اند واین‌هم به‌علتی است که آنها تنها به یك شکل استفاده‌نمی‌شوند بلکه با ارتباط به‌شخص ومفرد وجمع تغییر میخورند مثلا عباره (ازحال رفتن) به شکل‌های: (از حال رفتم، از حال رفتی، از حال رفت، از حال‌رفتیم، از حال رفتید،از حال رفتند) تصریف شده میتواند. اما جمله ها وعبارت ها یهم هست که تنها در یك شکل استفاده می شوند وبس.

از قبیل آب از سر چشمه خیت‌است. «آفتاب از کدام طرف برآمد؟» که این جهت نیز مدنظر گرفته شده‌است. وهمچنان در بعضی قسمت‌ها باوجودیکه عباره فرازیولوژی به‌اشکال مختلف‌میتواند استعمال‌گردد معهذ ابه علتی که به یك شکل‌آن‌زیبا ترو بیشتر معمول بوده بنا عبارت مذکوربه شکل مصدری‌آورده‌نشده به همان‌شکلی‌که زیبا ومعمول بوده‌آورده‌شده است .

۸ـ بعضاً در ترکیب عبارت ها به‌عوض ضمایر شخصی (من، تو، او ما، شما، آنها) وبه عوض ضمایر اشارتی (این ،آن)از کلمه های (کسی، چیزی) استفاده شده است‌که در این صورت کلمه (کسی و چیزی)به داخل قوس آمده است.مثلا: پشت (کسی را) به زمین آوردن. اگر کلمه (کسی) جز عبارت‌باشد بدون قوس نوشته می شود. مثلا (پشت کسی گپ زدن) یعنی‌این عباره به شکل (پشت گپ‌زدن) معنی نمیدهد.

۹ـ بعضی‌عبارت ها تنها شکل‌انکاری دارند که فقط همان شکل آنها آورده شده است. مثلا (چشم‌دید (دیدن) نداشتن)، (خار درپای نخلیدن) وغیره اما بعضی عبارت های‌نیز هست که به غیر ازشکل‌تصدیق همچنان شکل انکاری نیز دارند که توسط الحاق شدن پسوند (نه) ساخته می شوند. مثلا: (به گردن‌گرفتن- به گردن نگرفتن) که از شکل انکاری این گونه عبارات درقاموس صرف نظر شده است.

۱۰ــ در قاموس یك عده عبارت‌ها وجمله های دارای ترکیب استوار بوده معانی: ۱) دعا وفاتحه) ازقبیل (خانه ات پرگندم، دستت دردنکند) ۲) دشنام ازقبیل (خانه خراب‌شدن،خانه سوز شدن) ۳ سوگند از قبیل (خد اوراستی)وغیره گرد آورده‌شده‌است، که‌تعداد آنها البته آن قدر زیاد نیست .

آب از آسیا افتاد (کار از کارگذشت **(بی علاجی)** .
اوبه له ورخه تیری شوی.
ــسوو تیکیر ماندن توشدی.

* * *

آب از سر چشمه خیت است ــ**(کنایه به کاری که از منبع بی‌نظم باشد)**
اوبه دسره خړی دی.
ــسوو چشمه نینگ باشیدن**لایقه‌له نه‌دی** .

* * *

آب از گلویم تیر نمیشود (**دراثنای‌خفکی زیادشخص** گفته میشود)
ــ**اوبه می له ستونی**نه تیریږی.
ــبوغزیم دن سوواو تمیدی.

* * *

آب باغربال آوردنــ (کار بیهوده**کردن)**
اوبه په غلبیل کیراوړل.
ــغلبور **گه** سوو کیلترماق.

* * *

آب به دریا بردن (چیزی رابجایی**بردن که در آنجا ارزشی** نداشته باشد)
ــ**اوبه سیند ته** وړل.
دریا گه سووایلتماق.

* * *

آب حیات ــ (بسیار مفیدبودن‌یك**شی**)
ــ **دژوند اوبه .**
ــ تیریك چیللیك سووی (حیات‌سووی)

آبراپف کرده میخورد (بسیار **محافظه کار ومحتاط بودن.**)
–اوبه پو کوی بیایی خنبی .
سووینی پوف لب ایچه‌دی.

• • •

–آب در غربال ریختن. (کاربیهوده وبی اساس کردن)
– اوبه په غلبیل کی‌اچول.
–سوونی غلبور گه توکماق.

• • •

آب دهنش خشك شد (بسیارترسید ویا بسیار جگر خون‌شد.)
–لاپی یی وچی شوی.
–آغزینی سووی قورودی.

• • •

آب دهنش ریخت (ازدیدن‌چیزی‌یاشنیدن خبر خوشی)
–لاپی یی والوتی .
– آغزی نینگ سووی آقـــدی(کیلدی)

آب دیده اش حلقه زد– (حالت‌تاثر به خود گرفتن)
–سترگی یی داوبنکوچکی شوی.
–کوزیگه یاشس ایلندی

• • •

آبروریختن (خجالت شدن،رسواشدن)
–بی پته کیدل .
– آبرو توکیلماق. (بی آبـــروبولماق)

• • •

آب زیر کاه– (کنایه به آدم های‌خاموش ومضر.
–دبو سولاندی اوبه (منافق تـه‌ویل کیبی)
–سمان استی ده گی سوو(منافق‌آدم گه ایتیله دی)

• • •

آب سرد پاشیدن (جنگ وخشم‌راخاموش کردن) .
–په اور اوبه اچول.
– ساووق سوو سیپماق .

آب شدن ـ(خجالت شدن، لاغر شدن
ـاوبه کیدل (ډنگر کیدل)
ـایریماق ـ سووبولماق ـ (ایریب سوودیك بولماق.)

• • •

آب غلبیل کردن (کار بیهوده کردن)
ـاوبه غلبیلول (چغلول) (تشی‌شو ملی ساربل.)
ـسووایله ماق.

• • •

آب کردن (ذوب کردن، به فروش رساندن)
ـاوبه کول.
ـسوو قیلماق (ایریتماق) (ساتیب خلاص قیلماق.)

• • •

آب گرفتن ـ (ملتهب شدن) .
ـاوبه اخیستل .
ـسووآلماق ـ (سووآلیشس)

• • •

آب وتاب دادن (فصاحت وبلاغت درسخن ویا چیزی را توصیف کردن.)
ـتراوتازه. (دیوشی صفت کول.)
ـآب وتاب بیر ماق. یا: (بیران نرسه نی مقته ماق)

• • •

آب وهوا ـ (اوضاع جوی)
ـاوبه او هوا .
ـ آب وهوا .

• • •

آتش به خانه زنبور زدن (بادست خود دردسر خلق کردن). (به شور آوردن) .
ـ دغو مبسوجالی ته اور اچول (دغو مبسو ځاله پارول.)
ـاری نینگ اویه سینی الاوبیرماق

آتش گرفتن (درگرفتن وســـوختن چیزی، برافروخته شدن،غضبنا ك شدن)

– اوراخیستل .

–الاوآلماق (در آلماق)

* * *

آدم پخته – (انسان باتجربه)

کره سړی .

کیکسه (کیسکه) آدم.

* * *

آدم پهلو سبز– (انسانیکه بـهمنوعان خود یاری میر ساند)

–خیر رسوونکی انسان.

– خیرلی آدم

* * *

آدم رسیده– (انسان فهمیده ودانشمند)

–پوخا (پوخ) سړی.

ییتیشگن آدم (پخته آدم)

* * *

آدم گپ رو (انسان بی اراده وبـــی‌سنجش)

– ساده سړی.

–گپ گه کیره دیگان آدم (ایـرگشمه).

* * *

آدم نادیده– (انسان چشم گشنه) (غـلاموس).

– نادیده‌سړی .

–کورمگن آدم. (آچ کوز) (کـورمسیز) .

* * *

آذان خروس نابه هنگام (سخن‌بی وقت زدن)

دچرگ بی وخته آذان .

خوراز نینگ بی وقت‌آذانی .

آزرده ساختن (کسیرا رنجاندن)
ـمرور کول.
ـ کویین ملال قیلماق (انجیتماق)

* * *

آستینش چرب است (کنایه به شخصی که ثروتمند شود.)
ـلستونی غوړ دی.
ـاینگی یا غلیق .

* * *

آستیـــن برزدن ـ (تصمیم قاطع **گرفتن به اجرای کاری .**)
ـ لستونی بډ وهل.
ـاینگ سومه‌ماق (اینگ شیمملماق)

* * *

آسمان به زمین دوختن (منتهای سرزوری شخصی را بیان کردن.)
ـآسمان ځمکی ته راوستل .
ـ آسمان ییرگه تیگماق ـ (آسمان **ییر گه یا پیشماق.**)

* * *

آسمان به زمین نخورد (گپ مهمی نبودن)
ـآسمان ځمکی ته نه لویدل .
ـآسمان ییر گه ییقیلمس لیك .

* * *

آشتی دادن (دوشخص آزرده ر به هم دوست ساختن)
ـ پخلا کول.
یره شتیر ماق .

* * *

آشس دادن ـ ۱) (نان دادن ـ یا : (دباغت کردن چرم)
ـخو ورور کول .
ـآشس بیرماق. (نان بیرماق) یـا (چرم نی آشس بیرماق)

* * *

آشنایی پیدا کردن (معرفت حاصل کردن، دوست شدن)
ـ آشنایی پیدا کول.
ـتا نیشماق.

آفتاب ز کدام طرف برآمد ؟
(در مورد شخصی گفته میشود که آمدنش متصور نباشد وناگهان بیاید. ویا کاری که اجرایش بـــه‌زودی ممکن نباشد.)
ـ لمرله کومی خوا راوخوت ؟
ـآفتاب قیسی تماندن چیقدی :

• • •

آفتاب سره‌کوه، آفتاب لب بام‌کنایه به شخصی که عمرش دراز شده وبه مرگ نزدیك شده باشد .
ـلمر په غرغره. (هغه چاته ویل **گیږی چی دیر** عمرو کی.)
ـتاغ باشینی قویاشی (آفتابـی) **(کوپ عمر کورگن کیشی گه‌ایتیله** دی)

• • •

آفتابی شدن (هویداشدن، آشکارشدن.)
ـ په ډاګه کیدل .
ـکورینماق (آفتابی بولماق).

• • •

آگاهی یافتن (ازموضوعی خبـریافتن)
ـخبر موندل .
ـخبر تا پماق.

• • •

آماده‌گی گرفتن (تیاری گرفتن)
ـتیاری نیول.
ـتیار گرلیك آلماق.

• • •

آمدیم به سوراخ کردن بجل وتارکردن ارزن (کار دشواری را آغاز کردن)
ـ اوس راغلو دسپښتو سوری‌کولو اوږدن پییلوته .
ـاشق نی تیشماغیگه وتریغ نـی چیز ما غیگه کیلدیك .

• • •

آموخته شدن (کردن) ـمزه‌خوراك شدن) (آشناشدن شخصی‌به کاری.)
ـروږدی کیدل (کول)
ـاو رگنماق (اور گتماق)

آن دکان برچیده شد (آن‌ساز و برگ نماند)
ـهغه دکان ټول شو .
ـاول دکان ییغیلدی.
* * *
آن سالهارا گاو خورد (تاســـف کردن به سالهای گذ شته‌که خوب ونیك بود.)
ـهغه کلونه غویی وخوړل .
ـاوییل لرنی پاره (سیگیر)ییدی. (اوتکن ییل لرنی ایت ییدی).
* * *
آن ورق برگشت (کنایه‌از تغییریافتن وقت وزمان)
ـپاڼه واوښته .
ـاول ورق ایلندی.
* * *
آواز خواندن (سرودن).
ـسندری ویل .
ـقوشیق ایتماق .
* * *
آوازه ودروازه کردن (شایعـــــه پخش کردن)
ډنډ وره کول .
ـآوازه ودروازه قیلماق.
* * *
آه در بساط ند اشتن (کنایه از
ـ په کور کی موږك قیضه گرځی. بینوایی وغریب بودن)
ـکم بغل لیك (قشاق لیك)
* * *
آه در جگر نداشتن (کنایه‌ازبی‌د نشس بودن)
هیڅ په مغزو کی نه‌لرل .
ـهیچ نیرسه نی بیلمس لیـــك(بی تو شوم).
* * *
آهن سرد کوبیدن (کنایه از کاربیهوده کردن).
سړه اوسپنه ټکول.
تمیرنی ساویغیده اورماق (ساوق‌تمیر گه خایس اورماق)

آئینه لچ وعیب پوشی. (کنایه از **(عیب آشکار را پوشاندن)**
دهنداری په وراندی عیب پتول.
یلنغاچ آئینه نی توغری سیده‌عیب یاشیرشس (آیینه‌گه توختب‌عیب یا شیرشس)

* * *

ابتدایی بودن (درکاری) (درکاری نابلد وبی تجربه بودن)
– په یو کارنوی آشنا کیدل .
–بیرایشگه ینگی باشله ماق.

* * *

ابرو در هم کشیدن– (کنایه از **قهر شدن یا اظهار نارضایت کردن)**
وچولی تر یوول .
قباق سالماق (سیتماق)

* * *

اتفاق افتادن (تصادف نمودن)
ناڅا په واقع کیدل.
واقع بولیشس.

* * *

اجتناب ورزیدن (ازکاری) (ازکاری‌خود داری نمودن)
– ډډه کول .
–یوز او گیرماق.

* * *

اجل گرد(دور) سر (کسی)گشتن– (به کارهای خطـــر ناك مبادرت ورزیدن)
په اجل پوری ځان مړل .
– (بیراونی) باشینی تیوه رگ لریدن اجل ایلنماق (اجل قوله گن)

* * *

احتمال می رود (امکان دارد)
– احتمال لری .
–احتمالی بار.

اخلال کردن خلل اندازی کردن.(نظم کاری را برهم زدن)
ـخنه اچول. (پیینسول)
ـبوز غونچی لینك قیلماق.

• • •

اخ ودپ کردن (کلان کاری کردن)
اخ ودپ کول .
اخودپ قیلماق (کلان کارلیـــك قیلماق) (ـشیشتر ماق)

• • •

ادعای چیزی کردن. (دعوی کردن)
ـادعا کول (دعوی کول)
ـادعا قیلماق (دعوی قیلماق)

• • •

ارباب فضل (دانشمندان وفضلا) (صاحبان علم ودانش.)
ـدپوهی خاوندان .
ـبیلیم دانلر.

• • •

ارباب قلم (نویسنده گان).
ـدقلم خاوندان .
ـقلم ایگه لری (یازوچی لر)(قلم کشلر.)

• • •

از آخوربلند آب خوردن (کنایه به شخصی که جاه ومقامی بلند تر را بخواهد.)
ـ په لوړ آخور خوړل (کلاله !وکه خپله سیاله) توصیه.
ـبلند آخوردن سووایچماق (بلندمقام لرنی ایسته ماق)

• • •

از آسمان افتادن (ضربه شدیـدخوردن((از رتبه ومقام افتادن)
ـ تکه پری لویدل .
ـ آسمان دن پیقیلماق .

از آسمان شوربا تا کردن (سرزوری کردن).
دآسمان نه زیمنه بنکته کول.
آسمان دن شوربا تو شیر ماق.

• • •

از احتیاط کار گرفتن (حد خودرانگاه داشتن) (در هرکاری تامل نمودن.)
– داحتیاط نه کار اخیستل.
–احتیاط قیلماق .

• • •

ازیك گوشس در آمدن واز گوشس‌دیگر برآمدن. (کنایه‌به سخنانی‌که‌به دقت شنیده نشده باشد.)
–په یوغوږ اوریدل له بله غوږ‌ایستل .
(بیرقولا غدن‌کیرماق، بشقه سیدن‌چیقماق.)

• • •

از باران گریختن ودر زیر ناوه نشستن (از تکآیفی رهیدن و به تکلیف دیگری دچار شدن)
–له بارانه تښتیدل، ناوی تـــه‌کښیناستل .
–یاغمیردن قاچیب‌ترناونی‌استیکه‌اوتیرماق.

• • •

از بهرثواب (کارنیکو انجام‌دادن)(کاری‌به رضای خدا (ج)نمودن.)
–دثواب په‌خاطر. (بنه کار کول).
–ثواب او چون. (خدانی خوشس‌لیگی او چون ایشس قیلماق.)

• • •

از بی چادری خانه نشستن (زمجبوریت کاری را نجام داده‌نتوانستن) (درکاری بهانه غیر ضروری‌آوردن.)
– له بی چادری نه له‌کوره نه‌وتل. یا (چادری نه‌لری له کوره‌نه وځی.)
–پور نجی سیز لیك دن اویده‌اولتیرماق.

از بید سیب خواستن (سرزوری کردن) (کسیرا به اجرای کار دشواری واداشتن.)
ـدولی خخه منی غوښتل.
اینگ کوی که اپین کوی داپتـی به شین کوی تالدن المه تیله ماق.

• • •

از بین بردن (نیست ونابود کردن)
ـ له منځه وړل .
ـاره دن ییتیر ماق.

• • •

از بین رفتن (نیست ونابودشدن)
ـله منځه تلل .
ـاره دن کیتماق.

• • •

ازپای انداختن (ضعیف ساختن)(چپه کردن)
ـله پښو غور ځول.
ـایاغ دن ییقیتماق. (ضعیـــف قیلماق.)

• • •

از پشت ورق خواندن (به کنـــه ضوعی با درایت پی بردن)
ـپانی له شالوستل .
ـورق نینگ ارقه سیدن اوقیماق(کوپ هوشیار لیك که کنایه.)

• • •

ازجان بیشتر دوست داشتـــن(محبت وصمیمیت بیش ازحدداشتن
ـ له ځا نه پیر گران درلودل.
جاندن کوپراق سیو ماق.

• • •

از چشمان آب ریختن. (گریستن.)
ـ داو ښکو څخیدل. (ژړل)
ـ کوزلردن یاشس توکیلماق (توکماق). (ییغله ماق.)

از چشم افتادن، از چشم کسی ماندن (ازتوجه ولطف کسی باز ماندن)

– له نظره غور ئیدل .
–نظردن توشماق (قالماق).

* * *

از چشم کسی خواندن (از چهره کسی به راز دلش پی بردن)

– دستر گونه معلومول .
–کیشی نی کوز له ریدن اوقیماق (بیلماق، معلوم قیلماق)

* * *

از چشم کسی کشیدن (چیزی را به زور از کسی گرفتن)

– له ستر گونه ایستل .
کیشی نی کوزیدن چیقار ماق.

* * *

از چنگ رفتن (ازدست رفتن)

له لاسه وتل .
–قولدن کیتماق.

* * *

از چنگ کسی گریختن (فرار کردن) (رهاشدن ازنزد کسی)

له منگولو وتل .
بیراو نینگ قولیدن (گیریدن)قاچماق)

* * *

از چوکات خارج شدن (معیارهاوموازین قبول شده را رعایت نکردن.)

– له چوکاته وتل .
–حددن آشماق.

* * *

از حال رفتن، از خودرفتن (بیهوش شدن)

– بیهو شه کیدل .
–حال دن کیتماق (ایسس آزماق)

از حلق کسی کشیدن (چیزی را ازکسی به زور گرفتن)
ـ دستونی (مری) نه ایستل .
بیراونی بوغزیدن (تماغیـــد ن) چیقارماق .

• • •

از خاك برخاستن (کنایه از ثروتمند شدن)
ـ دخاورونه پورته کیدل. (بدای کیدل.)
ـتو پراغ (یبر) دن تور ماق.(بای بولماقله کنایه.)

• • •

از خواب پریدن (در خواب تـــرسیده بیدار شدن.)
ـ په خوب کی جټکه خوړل .
ـاویقودن چو چیماق (او یقودن آتیلینب توشماق)

• • •

ازدست خاك دیده نمی شد. (ازبس گردو غبار به رخ او نشسته بود دیده وشناخته نه می شد .)
له سپیره توب نه نه لیدل کیده.
تو پراقنی کوپلیگیدن کوریب بولمس ایدی.

• • •

از خوشی در کالا جای نشـــدن (کنایه از حالت سرور زیاد)
ـدډیری خوشحالی نه په کالیوکی نه ځاییدل .
ـخوش لیك دن کییم ایچیگـــه جای لشس مس لیك (سیو تگنی دن کویلك که سیغمیدی)

• • •

از خوك موی (کندن) کنایه از به دست آوردن چیز اندك از آدم بخیل)
ـ دخوك نه یو ویښته شکول .
ـتونغیزدن بیر توك (اوزماق)

• • •

از دریا تشنه پس آوردن (منتهای چالاکی وفریب کاری)
ـله دریاب نه تږی راوستل .
ـدریادن سوو سیز قه یتر ماق.

از دریا دوغ بخشیدن (بخشش‌های هوایی)
له سیندنه‌تروی بخنبل (پردی‌اوښان خیر اتول)
دریادن دوغ(ایران) بغیشله ماق.(هوایی بغیشله ماق.)

* * *

از دست دادن (باختن) (اختیاروصلاحیت کاری‌از نزد کسی‌رفتن.)
ـ له لاسه ورکول .
ـقولدن بیرماق .

* * *

از دل نداختن (نسبت به کسی بددل شدن((کسیرا فراموش کردن.)
په زړه کی (ورته) غوټه‌کول .
یورك دن تشله ماق (چیقارماق)

* * *

از دنیا تیر شدن ۱(وفات یافتن)(۲ به مرگ راضی شدن.)
ـ له دنیا نه تلل. (مړکیدل)
ـدنیا دن اوتماق. (اولیم گه راضی بولماق.)

* * *

از دنیا چشم پوشیدن (وفـات یافتن) (ثروت‌ودارایی را در نظر نیاوردن.)
ـ له دنیا څخه سترګی پټول.
ـدنیا دن کوزیوم ماق (ترك دنیاایله‌ماق)

* * *

از دنیا رفتن (وفات کردن)
ـ له دنیا څخه تلل. (مړکیدل.)
ـ عالم دن اوتماق. (اولماق.)

* * *

ازدهان افتیدن (خاموش شدن‌شایعه کسی یا مطلبی.)
ـ له خولی غور ځیدل .
ـآغیزدن‌توشماق.

از دهنش بوی شیر می آید.(کنایه به خورد سال بودن)
ـ لەخولی نەیی‌دشیدو بوی‌ر.ی.
ـآغزیدن سوت نینگ هیـــدی(ایسی) کیله دی.

* * *

از دهن تا گوش یك وجب است(توصیه به آهسته سخن گفتـــن) (پند)
ـ خوله له غوزه یولویشت ده.
ـآغیزدن قولاققه چه بیر قریچ.(قریشس.)

* * *

ازرای خود گشتن (تغیر رای وارادە دادن)
خپل نظریی ته تغیر ورکول.
(اوز فکریدن قیتماق.)

* * *

از ریگ روغن کشیدن (کنایه بەنهایت زیرکی وهوشیاری شخص.)
ـ له شگی نەغوړی ایستل.
ـقم دن یاغ چیقار ماق. (کـوپ‌هوشیار لیك که کنایه.)

* * *

اززمین تا آسمان فرق داشتـــن(فر ق‌فاحشس داشتن)
ـ له ځمکی ترآسمانه فرق‌لرل.
ـییردن آسمان گه چه فرق بارلیگی.

* * *

اززیر ریشس کسی خر سوار تیرشدن (باکسی مشوره سرسری کر ـ دن) (کسیرا گول دادن.)
سرسری مشوره کول.
ـبیراو نینگ سقالی نی تگیدن‌ایشك مینیب او تماق(سرســـری مشوره قیلماققه کنایه)

* * *

ازریشس کندن (گرفتن)وبه بروت‌چسپاندن (پیوستن) (چاره چیزی را با استفاده از امکانات خودش‌کردن)
له ړیری شکول‌په بریتونښلول.
سقال دن‌آلیب‌بروت گه یاپیشتیرماق. (بیر نیرسه نی چاره سینی او زیدن قیلماق.)

اززیر باران به‌زیر چکك افتیدن(رفتن) (ازیك تکلیف رهاشده به تکلیف دیگر دچار شدن)
له‌بارانه تبتیدم دناوی لاندی می**شپه شوه.**
یاغمیر دن قاچیب تامچی استیکه**قالماق .**

* * *

از زیر پلو ملی برآمد (نتیجه‌غلط گرفتن، پیش بینی غلط‌نمودن.)
دپلونه مولی راووته.
پلونی استیدن ترب چیقدی.

* * *

از گلون آسیابه سلامتی برآمدن(بازرنگی وزیرکی از مهلکه وپیشآمد دشوار رهایی یافتن.)
– دژرندی له ستونی نه‌روغ‌وتل.
–**تیگیر مان** نینگ بوغزیدن تیریك **چیقماق.**

* * *

از سایه خود ترسیدن (ترسو**بودن)**
– **دخپل سیوری** نه ویریدل.
–**اوز کولنکه سیدن** قورقماق.

* * *

از سر تا **پای** (از اول تا آخر)
له سره‌تر پنبو .
باشدن یاغ گه چه. (اول دن آخرگه چه.)

* * *

از سرراه دور ساختن (کسی‌را،چیزی را) (مانعی را ازجلو آرزوهای خود یکطرف کردن)
دلاری نه لری کول .
یولدی او ستیدن بیرتمان قیلماق(گم قیلماق).

* * *

از سر گذشتاندن (پشت‌سر**کردن.)**
له سره تیرول .
باشدن او تکز ماق.

از سر کل کسی‌دستبردار نشدن(آزار دادن مداوم کسی)
دیك له‌سره لاس نه اخیستل.
بیراو نینگ‌کل‌باشیدن قول‌کوترمسلیك.

* * *

از سر گرفتن (چیز یرا) (دو باره‌آغاز کردن کاری)
له سره پیل کول .
قیته دن باشله ماق.

* * *

از شیر نرشیر گرفتن (سرزوری‌کردن.)
دځمری نه شودی اخیستل .
ایرکگ ارسلان دن سوت آلماق.

* * *

از صداافتادن (بسیار گپ زدن). (خاموش ماندن.)
آوازکبنینا ستل .
سیسدن قا لماق .

* * *

از صد گلشن تا هنوز یك گلشن‌نشگفته است. (کنایه از جوان وا نمود کردن کسی)
دسلو گلونونه یی یوگل هم نه‌دی غوړیدلی .
یوز گلیدن بیر گلی هنوز گه چه‌آچیلمه گن (یوز گلیدن بیر گلـــی آچیلگن یوق)

* * *

ازصفحه تاریخ شستن (محو ونابود کردن).
دتاریخ له پانی نه محوه کول.
تاریخ یوزیدن ییتیر ماق (تاریخ یفراغیدن چیقرماق .)

* * *

از عقل برآمدن (دیوانه شـــدن) (از عقل بیگانه شدن)
له عقله وتل .
عقل دن بیگانه بولیشس .

از عقل پیاده‌شدن (بی‌عقل شدن)
له عقله خلاصیدل .
عقل دن پیاده‌بولماق (عقل سیز بولماق)

* * *

ازعهده کاری بدر شدن (کفایت‌انجام کاری راداشتن)
دکار دعهدی نه‌وتل.
بیرایشس نی عهده سیدن‌چیقماق.

* * *

از قهر فر آمدن (خشم فرو خوردن)
دغوسی زغړل.
اچیغ دن‌توشماق.

* * *

از قلم ماندن (فراموش شدن.)
له قلمه پاتی کیدل .
قلم دن قالماق.

* * *

از کار افتیدن (ناتوان شـــدن، کهنه شدن چیزی.)
له کاره لویدل .
ایشس دن توشس ماق.

* * *

از کا رانداختن (خراب ساختـــن‌چیزی.)
له کاره غورځول .(کوم شی‌خرابول.)
ایشس دن قالد یرماق (بیرنیرسه نی‌بوز ماق)

* * *

از کمر (کیسه) خود نان خـــوردن(مصرف نان را از جیب خود تادیـــه کردن)
له خپلی ملاوډی خوړل .
اوز بیلی دن نان ییماق.

* * *

از گاو غدود (غده) (کنایه ازگرفتن‌مقدار ناچیز از یك عاید یا ثـــروت بزرگ.)
ـ له‌غوایی څخه یی یوغړی .
ـسیگیردن غدود (بیز).

از گدای گر گدایی کردن (ازگرسنه نان خواستن)
ـله سوالگر څخه سوال کول.
تیلمچی دن تیله ماق.

* * *

از گردن انداختن (ساقط کردن)مسئوولیت کاری را از شانه خوددور ساختن)
ـ له خپلی غاړی نه لری کول .
ـبوییندن تشله ماق(ساقطقیلماق)

* * *

از مردی گردی ـ(کنایه ازین کهاز جوانمردان حتما چیزی میرسد.)
له سړی نه گرد.
ایر کیشی دن بیر گرد.

* * *

از نظر گذراندن (چیزی را بـــه کسی نشاندادن) (به نظر شخصـــی رساندن)
دچاله نظره تیرول .
کیشی نینگ نظریدن او تکزماق.

* * *

از مود افتادن (ازرونق باز ماندن)
له موده لویدل .
موددن توشماق (ییقلماق).

* * *

از نظر کسی افتادن (قدر خود رادر نز دکسی باختن)
دچاله نظره لویدل .
بیراو نینگ نظر یدن ییقیلمـــاق(کیشی نینگ کوزیدن توشماق)

* * *

از نظر انداختن (توجه معطوف نکردن( )بیمقدار شمردن.)
له نظره غور څول .
کوزدن تشله ماق .

از نظر پوشاندن (از چشم پنهان کردن)
له نظره پتول .
کوزدن بیکیتماق (بیرکیتمـــاق) (یشیر ماق)

* * *

از نظردور داشتن (بی‌اعتنا بودن‌در موردی.)
له نظره‌لری ساتل .
کوز دن اوزاق توتماق.

* * *

از نفس افتادن .(بسیار مانده شدن.)
له ساه ایستوپاتی کیدل .
نفس دن ییقیلماق (قالماق)

* * *

از وظیفه بر کنار (سبکدو شـــ)ساختن (نمودن) (ازکار برطرف کردن)
له وظیفی نه لری کول.
ایشدن چیقر ماق (بوشتماق)

* * *

از یاد بردن (فراموش کـردن)
دیاده ویستل .
ایس دن چیقار ماق .

* * *

ازیك گریبان سر برآوردن (اتفاق واتحاد کردن)
دیوه گریوانه سرو یستل .
بیریقه دن باشی چیقر ماق .

* * *

اسباب رنجش فراهم آوردن..(آزرده ساختن)
دخفقان سبب کیدل .
(آزرده (خفه قیلماق.)

* * *

استفاده جویی کردن (فایده بردن بصورت نا جایز)
ناوره استفاده کول .
(نامشروع) فایده‌لنماق.

اشاره ابرو (اشاره پنهانی) (کنایه‌از قبول کردن امری از طرف یک شخص یافهماندن‌موضوعی به‌صورت‌پنهانی.)

په وریځو اشاره کول (وریځی الوځول)

ایمله ماق (قاشس بیلن اشاره‌بیرماق)

* * *

اسعفا دادن (ازکاری‌دست کشیدن)

استعفا ورکول .

استعفا بیر ماق .

* * *

استفاده بردن (نفع بردن)

گټه اخیستل .

فایده لنماق .

* * *

اسرار قلبی (راز های دل)

دزړه رازونه (خواله)

یورك راز لری.

* * *

اشك جاری شدن(متاثرشدن)

اوښکی بهیدل.

یاشس توکیلماق.

* * *

اشك حلقه زدن(ملول گشتن)

سترگی نمناکه کیدل .

یاشس ییغیلماق (حلقه اورماق) (ملال بولماق.)

* * *

اشك ریختن اشك جاری شدن گریستن.)

اوښکی تویول. (ژړل)

یاشس تو کماق. (ییغله ماق.)

اظهار امتنان نمودن (خرسند ی‌وانمود کردن)
خوبنی بنکاره کول .
خرسند لیك کور ستماق. (خوش بولماق.)

* * *

افتان وخیزان (بازحمـــت راه‌رفتن)
لویدل او پورته کیدل. (لوخـی‌پوخی کیدل.) (کول)
ییقیلیب توریب(او لمه غیلان)

* * *

افشا شدن (رسوا شدن) (آشکارشدن رازی.)
رسوا کیدل .
رسوا بولماق.

* * *

اگر شد آبی نشد للمی (کار ازدل‌بیرون) (درمورد کاری که انجـــام یافتن دلخواه آن به درستی پیشـــ بینی شده‌نتواند)
که وشو آوی که ونه شو للمی.
اگربولسه آبی بولمسه دیمه.

* * *

اگر مگر کردن(د رکاری بهانـــه جویی کردن)
داو هغه کول (دغه وهغه کول)
اگر مگر قیلماق (سن ومن ایتماق.)

* * *

الف قالبی در جگرش نیست.(کنایه از بیسواد بودن شخصی)
قالبی الف یی په زړه‌کی نشته.(په هیڅ شی نه پوهیږی.)
بغری ده قالبی الف (هیچ نیرسه)یوق. (هیچ نیرسه‌نی بیلمه یدی.)

* * *

امروز وفراد کردن(کار رابه‌تعویق انداختن) (بهانه آوردن.)
نن وسبا کول. (بهانه کول.)
بوگون وایرته قیلماق (دیمـاق)(بهانه قیلماق.)

امیدوار شدن (بودن) امیدداشتن)(برای زنها کنایه از حامله بـــــودن است.)

هیله من کیدل .

امیدوار بولماق.

* * *

انتظار داشتن (امید داشتن.)

انتظار لرل. (امیدلرل)

قرب تورماق (کوتیب تورمـاق). (امید تارت ماق)

* * *

انتظار کشیدن(چشم به راه بودن)

انتظار ایستل .

قرب تورماق (کوت ماق)

* * *

انس گرفتن (الفت پیدا کردن)

مینه پیدا کیدل .

انس (الفت) آلماق .

* * *

انعکاس یافتن(پیداکردن) (منتشر شدن وپر آوازه شدن خبری یا امری.)

انعکاس موندل(انگاره‌پیداکول.)

انعکاس تا پماق.

* * *

انگشت انتقاد گذاشتن (انتقا دکردن)

انتقاد کول .

انتقاد برماغینی قویماق(انتقاد قیلماق.)

* * *

انگشت به دندان گرفتن (گزیدن) (کنایه از حیرت کردن)

گوته په خوله کی نیول .

برماغ تیشله ماق. (حیران بـــولماق .)

انگشت نماشدن (معلوم وواضیح شدن، به معنای منفی.)
بنکاره کیدل .
کور ینماق.

* * *

اوج گرفتن (بلند پروازی کردن)
اوج نیول .
او چماق. (بلند کیتماق)

* * *

اوضاع اطراف (چیزی) (وضع گرد و نواحی.)
داطراف او ضاع .
تیوه رگلر او ضا عسی .(تیگرگ اوضاع سی.)

* * *

اوقات تلخ شدن (خفه شدن، غمگین شدن.)
اوقات تریخیدل .
خفه بولماق.

* * *

ایمان آوردن(داشتن) (باو روعقیده کردن)
ایمان راوړل. (گروهیدل.)
ایمان کیلتر ماق.

* * *

ـبـ

باآبله کف‌دست‌یافتن (پیدا کردن)(بازحمت یافتن)
دلاس په تهاکو پیدا کول .
قول قبر چیغی بیلن تاپماق.

* * *

دغابنو وړ .
باب داندن‌بودن.(مطابق میل‌بودن)
تیشس گه باب بولماق.(میل گـه برابر بولماق)

* * *

باپای نوشتن (کنایه از خط خراب نوشتن)
په پښو لیکل .
ایاق بیلن بیتماق (یازماق) (یمان‌خط گه کنایه)

باپنبه حلال کردن (کار بدی را بانرمی وخو شرویی انجام‌دادن)
په پومبه حلالول. (په گوړه‌وژل.)
پخته بیلن اولد یرماق (سویماق)

* * *

باجاروب به روی‌کسی زدن (بـا خشونت راندن کسی)
په جارو وهل.
شوپرگی بیلن کیشی‌نی‌یوزیگـه اورماق .

* * *

باجبین گشاده‌ـ (باخوشی).
ورین تندی .
آچیغ قواق.

* * *

باخرس در جوال افتیدن (کنایه‌از باانسان نا فهمی سرو کار یافتن)
له ایږی سره په جوال کی‌کیدل.
خرس بیلن قاپگه توشماق.

* * *

باخود اندیشیدن (فکـر نمودن) (عمیق فکر کردن)
له ځانه سره فکر کول .
اوزی بیلن او یله ماق.

* * *

با خود قرار گذاشتن (باخودوعده کردن)
له ځانه سره پتیل .
اوزی بیلن قرار قویماق. (اوزکلاه سینی قاضی قیلماق.)

* * *

باد پیمانه کردن (کاربیهوده‌کردن)
باد پیمانه کول .(بیهوده کـار کول.)
شمال او لچه ماق. (بیهوده‌ایش قیلماق)

* * *

با ددر سر داشتن (هوای بلند داشتن) (تکبر وغرور داشتن.)
باد په سر کی لرل .
باشی ده هوا بولماق (هوالـی بولماق)

باد در قفس کردن (کار بیهوده کردن)
باد په قفس کی بندول.
شمال نی قفس گه سالماق.

* * *

باد درریسمان گره کردن کنایه‌از (کار بیهوده کردن)
باد په رسی تړل .
شمال نی ایپ‌گه توگماق.

* * *

بادزد دزدی میکند و به‌صاحب‌خانه میگوید «هشیا رباشس» (کنایه از منا فقت ودورویی)
غله‌ته وایی «غلاکوه» کوربه‌ته‌وایی «خبردار» .
اوغری بیلن اوغیر له یدی اوی یگا سی گه «هوشیار بول» دیدی.

* * *

بادزد دهن جوال را می گیرد.(به کار های ناجایز زمینه سازی میکند.)
دغله سره دجوال خوله نیسی.
او غری بیلن قاپ نی آغزینی توتـــه دی.

* * *

بادست چهار مغز شکستاندن (زورمندی نشا ندادن)
په لاس غوزان ماتول.
قول بیلن ینگاغ (ینغاق) سینه‌یر ماق.

* * *

بادم شیر بازی کردن (به کارخطر ناکی اقدام کردن) (این دم شیر است به بازی مگیر.)
دځمری له لکی سره لوبی کول.
شیر نینگ دمی بیلن اوینه ماق. (خطر ناك ایشگه قول اورماق.)

* * *

با ردوش کسی بودن (شـــدن،کردن) (مفت خور بودن)
دبل دولوبار کیدل .
بیراو نینگ بوییینیگه یوك بولماق(سیغندی بولماق)

بار بسته شدن (چاره خود را کرد ن.)
بارتړل کیدل .
یوك با غلنماق.

* * *

بازا رتیز کردن (گرم کردن) (درفروش چیزی سعی کردن) (به افز
ایش شهرت کسی یاچیزی تبلیغ کردن.)
بازار تیزول .
بازار تیز قیلماق.

* * *

بازودادن (معاونت کردن) (کمك نمودن)
کمك کول .
قول بیرماق (یاردم لشماق)

* * *

بازهم همان آش است وهمـان کاسه. (بازهم همان اوضاع سابـــق
است)
بیا هم هغه آش دی اوهغه کاسه.
ینه هم اوشه آش واوشه کاسه.

* * *

بازی خوردن (دادن) (فریب خوردن) (دادن)
غولیدل. (غولول)
الدن ماق. (الدتماق.)

* * *

بازی گوشی کردن (شوخی کردن)
بی‌لاری کول (شیطانی کول)
شوخ لیك قیلماق.

* * *

باچشم سر دیدن (مشاهده‌عینی)
دسر په ستر گولیدل .
اوز کوزی بیلن کورماق.

باگرگ‌دنبه میخور دوبا چوپـــان گریه میکند (کنایه‌ازمنافقت ودورویی کردن)

دلیوه سره وازده‌خوری اودشپانه سره ژاړی .

بوری (قاروخچی) بیلن دنبه ییدی‌وچوپان بیلن ییغله یدی.

• • •

بالای‌چشم شاندن (کسی رانهـایت قدر کردن)

په ستر گو کینول .

کوز اوستیگه او تقیز یرماق.

• • •

بالای زخم نمك پاشیدن (دردی بالای درد قبلی علاوه کردن)

په زخم مالگه دوړول .

یره گه توز سیپماق .

• • •

بالای سر خر یاسین خواندن(کنایه از به نافهم علم آموختن)

په خره یاسین لوستل. (اوښ ته رباب وهل.)

ایشگ نینگ قولاغی گه یاسیـن‌او قیما ق.

• • •

بالای سوخته‌نمك آب (پاشیدن)(دردی رابالای درد علاوه کردن.)

په سوی مالگوبی (شیندل.)

کویگن گه‌نمك آوسیپماق .

• • •

بایك تیر دو هدف رازدن (بایك کار دو مطلب را به دست آوردن)

په یوه‌غشی دوه نښی ویشتل.

بیراوق بیلن ایکی هدف اور ماق

• • •

بدراه کرد ن (شیطانی کردن وازراه کشیدن.)

له لاری ویستل .

یول دن چیقار ماق.

براسپ غرور وتکبر سوا رشدن(مغرور وخود خواه شدن)
دکبر او غرور په آس سپریدل .
غرور وتکبرآتیگه‌مینماق. (مغروربولماق.)

* * *

برافروخته‌شدن (خشمناك شدن
پاریدل (سور کیدل.)
اچیغ لنماق.

* * *

برآورده شدن (مقصد به دست آمدن)
دمقصد حاصلیدل.
مقصد حاصل بولماق .

* * *

بربا دشدن (رفتن) (تباه شدن).
برباد کیدل. (تباه کیدل.)
برباد بولماق. (تباه بو لماق.)

* * *

برچیده شدن (جمع شدن)
تولیدل .
ییغیلماق (جمع لنماق)

* * *

برخر جهالت سواربودن (شدن) (کنایه از برنادانی خود اصرار کرد ن.)
دجهالت په خره سپریدل.
جهالت ایشگی گه مینماق.

* * *

برخورد ار شدن (بهره مند شدن.)
بهره مند کیدل .
بهره کورماق.

* * *

برخورد کردن (تصادم نمودن) (کنایه از جنگ دو شخص)
تکرکول .
چقیشماق (اورو شماق.)

برداشت نمودن (داشتن) (حوصله کردن)
حوصله کول (زغمل)
حوصله لی بولماق.

• • •

بر زخم نمك پاشیدن (دردی به درد سابق علاوه کردن)
په زخم مالگه دوږ ول.
یره گه توز سیپماق.

• • •

برکسی (چیزی) خندیدن (استهزا کردن)
په چاخند اکول .
کیشی گه کولماق. (بیراونی تمسخر قیلماق.)

• • •

برهم زدن (خوردن) (بی نظم ساختن کاری)
خرا بول (دږی وږی کول.)
برهم اورماق(بوزماق (بوزیلماق)

• • •

بذل مساعی (نمودن) (کوششس به خرچ دادن)
هڅه کول .
کوششس قیلماق.

• • •

بغل خالی کردن (از کاری خودراگوشه کردن)(طفره رفتن از کاری.)
خنگ ورکول. (له کار څخه خان گوښه کول .)
قولتیق بوشت ماق (بیرایشدن قاچماق)

• • •

بغل زدن (جنگ کردن) (تکرزدن)
تکرکول .
تیگنماق (سویکنماق) (برغه اورماق)

• • •

بغل گرم کردن (در آغوش کسی قرار گرفتن) (زن گرفتن)
غیږ گرمول. (ښځه کول)
قوچاق ایسیتماق. (خاتین آلماق)

بگو وبشنو (گفتگو کردن) (کنایه از اینکه واکنشی دربرابرهر کنشی موجود است.)

ویل او اوریدل .

ایتگیل ایشیت گیل.

• • •

بگو مگو (جنجال کردن) (دعوی کردن.)

غالمغال کول .

سن ومن قیلماق.

• • •

بلای آسمانی آفت ناگهانـــــی (طبیعی)

آسمانی بلا (آسمانی تکه)

آسمان بلاسی.

• • •

بلای جای شدن (باعث اذیت شخصی شدن.)

دخان بلا کیدل .

جان بلاسی بولماق (جان گه بلابولماق)

• • •

بلبلکشس میخواند (کنایه‌از خوش شدن وبسیار گپ زدن کسی.)

بلبل بی وایی .

بلبل گینه سی سیره یدی.

• • •

بلند شدن- بالاشدن (از جای‌خودبرخا ستن)

پورته کیدل .

تور ماق (کوتریلماق.)

• • •

بنانهادن (به کاری آغاز کرن)

بنا ایینبودل .

باشله ماق (بنا قویماق)

بودنه اش بسیار میخواند (بسیار گپ می‌زند) (درمورد کسی گفته میشود که بسیار حرافی کند.)
مرزی دی دیر وایی .
بودنه سی کوپ او قییدی.

• • •

بود وباش کرد ن(در جا یی اقامت داشتن.)
هستوگنه کول (اوسیدل).
یشه ماق (تیریك چیللیك قیلماق)

• • •

به آب انداختن (مفت ورایگان ازدست دادن)
په اوبو کی غورخول.
سووگه تشله ماق.

• • •

به آسمان رساندن (بیش از اندازه صفت کردن)
آسمان ته رسول .
کوك که چیقر ماق

• • •

به آغوش باز پذیرفتن (باخوشی قبول کردن کسی)
په خلاصه غیږکی نیول .
کینگك قوچاغ بیلن کوتیب آلماق(قبول قیلماق)

• • •

به اطلاع دوستان رساندن (خبروفات کسی را به دوستان رساندن) (مردن کسی)
دوستانوته خبر رسول. (مړکیدل).
دوست لرگه خبر بیرماق (کیشی وفاتی نی)

• • •

به امانت دادن (سپردن) (عاریت سپردن)
امانت ورکول.
امانت تا پشیر ماق.

به اندازه دهان گپ زدن.(به تنا سب‌زوروا‌ستعداد خود سخن‌گفتن)
دخولی په اندازه خبری کول .
آغیز گه برابر گپیرماق

• • •

به اندیشه فرور فتن (به فکـــر غرق شدن)
په فکر کی ډوبیدل .
چرت گه کیتماق (چورته کی بوللماق).

• • •

به باددادن (مفت از دست دادن)
په باد ورکول .
شمال گه بیرماق (شمال گه اوچیرماق (یوقلتیر ماق)

• • •

به باد هوا رفتن (مفت ورایگان‌ازبین رفتن) (اجرا نشدن گفته کسی)
دهوا په باد تلل .
هوا شمالی گه کیتماق (نیســت‌ونابو دبولیشی)

• • •

به بارآمدن (آوردن) (سرحاصل‌آمدن)
په حاصل رسیدل .
حاصل گه کیلماق (کیلترماق)

• • •

به بال دیگران پرواز کردن (متکی‌به دیگران‌بودن)
دبل په وزروالوتل .
باشقه لرقناتی بیلن او چماق(بیرا ونینگ قوتیگه سوین ماق)

• • •

به برکردن (پوشیدن)
اغوستل.
کییماق (اوز او ستیگه آلماق)

• • •

به بلوغ رسیدن (جوان شدن)
خوانیدل (ابلوغ کیدل.)
ییتیلماق. (جوان بولماق)

• • •

به بن بست افتیدن (سردرگم شدن)
لاره ورك كول .
یول ییتیر ماق.

به بینی رسید ن(به عذاب شدن)
پزی ته رسیدل .
بورون (جان)گه کیلماق.

• • •

به پا ایستادن (بهبود یافتن وضع اقتصاد)
په پښو دریدل (شته من کیدل)
ایاغ اوستیگه توخته ماق (بای بولماق)

• • •

به پا خاستن (قیام کردن)
په پښو جگیدل .
ایاغ اوستیگه تورماق.

• • •

به پسی پای خاك انداختن (اظهار ضعف ونا توانی کردن)
خاوری ایستل .
کیینگی ایاق لر بیلن تور پاق‌ساچماق.

• • •

به پوست جای نشدن (کنایه ازخوشی زیاد)
په خپل پوست نه خاییدل (پـه‌جاموکی نه خاییدل.)
پوستیگه سیغمیدی. (کوپ خـوش لیك که کنایه.)

• • •

به پوست کسی جای گرفتـــن (در آمدن) (به ذهنیت کسی نفوذ کردن) (بسیا رهمر از شدن شخصی باشخصی دیگر)
دبل په پوست کی ننوتل .
بیراو نینگ پوستیگه جای آلماق(کیرماق)

به تعویق انداختن (به عقب انداختن کاری)
بیرته اچول. (کوم کار)
کیینگه قالما ق (قالد یر ماق)

• • •

بـه جا آورد ن (به یاد آو رد نوشناختن کسی) (انجا مدادن)
په یاد راوستل. (سرته رسول.)(پەزره کول)
ایسیگه کیلتر ماق (بجر ماق)

• • •

به جان آوردن (رساندن)(زحمت بی اندازه دادن)
په تکلیف کول .
جاندن تویه یر ماق.

• • •

به جان رسیدن (نهایت به عذاب شدن)
په تکلیف کیدل .
جان دنتویماق.

• • •

به جایی رو آوردن (در پناه کسی‌خود ر اگرفتن)
پناه‌ورل .
بیر یير گه یوز اوگیرماق (بیراو نینگ پناهی گه اوزینی تشله ماق.)

• • •

به جمع کسی قید بودن (به اموالی گفته میشود کـــه تحویلداران حفظ آنرا به عهده دارند.)
دبل په جمع قید کیدل .
بیراو نینگ جمعی‌گه قیدبولماق.

• • •

به جوش آمدن(۱) بـی اندازه‌خشم ناك شدن)
(۲) جوشیدن
پەزوښس راتلل(به قهره‌ایشیدل.)
قینه ماق (کوپ اچیغ لنماق)

به جهان دیگر شتافتن (وفات یافتن)
بلی دنیا ته تلل. (مر کیدل)
اول دنیا گه کیتماق. (اولماق)

• • •

به چشم (به خوشی پذیرفتن)
په سترگو .
کوز اوستیکه (جانیم بیلن)

• • •

به چشم‌سردیدن (مشاهده عینی)
دسر په سترگو لیدل .
اوز کوزی بیلن کورماق (باشن کوزی بیلن کورماق)

• • •

به چنگ آمدن (آوردن) به دست‌آمدن .) آوردن)
په گیر راتلل (راوړل).
قولگه کیلماق (کیلتیر ماق).

• • •

به چلند افتیدن (رواج یافتن) (مورداستفاده قرار گرفتن)
چلیدل .
چلشن گه تو شماق.

• • •

به چرت رفتن (غرق تفکر شدن)
په چورت کی تلل .
چورت گه‌کیتماق(چورتی بیلماق)

• • •

به حاصل آمدن (به ثمررسیدن)(حاصل گرفتن)
په حاصل راتلل .
حاصل گه کیلماق (اونوم گه کیلماق)

• • •

به حال آمدن (هو شیار شدن)
په هوښس کیدل .
حال گه کیلماق.

به حالت عادی‌درآمدن (حالت‌عادی به خود گرفتن)
په عادی حالت کیدل .
عادی حالت گه کیرماق.

• • •

به خاك پای کسی نرسیدن (کنایه از حقیر شمردن خود.)
دپښو خاورو ته یی نه رسیدل. (خان حقیر ګڼل.)
کیشی نینگ ایاغ توپراغیگه یيتيشمس لیك (اوزینی حقیر حساب له ماق.)

• • •

به‌خاك سپردن (دفن کردن)
خاورو ته سپارل .
تو پراقه‌تا پشیرماق.

• • •

به‌خاك وخون کشیدن (جنگ‌خونین نمودن) (تباه کردن وازبین بردن.)
په خاورو او په وینو لړل. (له‌مینځه وړل.)
قان وتو پراقه تار تماق (قتل وقتال قیلماق، او لدیرماق)

• • •

به خرچ رسانیدن (مصرف کردن)
لګول (په مصرف رسول)
خرچ قیلماق.

• • •

به خواب خر گوش رفتن (غفلت‌کردن) (خبر نشدن از رویدادها)
دسوی په خوب ویده کیدل. (بی‌خبره پاتی کیدل.)
غفلت اویقو سیگه کیتماق .

• • •

به خواب (فرو) رفتن (غرق‌خواب شدن) بیخبر بودن)
ویده کیدل. (غفلت کول.)
اویقو گه کیتماق. (بیخبر بولماق)

به خود آش بریده نمیتواند وبه‌دیگران سیمیان می پزد. (بیهوده لاف زدن)

خان ته آش پری کولی نه‌شی‌او بل ته سیمیان پخوی.
اوزی گه‌آش کیسه آلمیـــــدی‌بشقه لرگه سیمیان پیشیره‌دی.

* * *

به خود آمدن (متوجه خود شـــدن)

په هوښ کیدل .
اوزحالیگه کیلماق. (متوجه بـــو لماق.)

* * *

به داد (کسی) رسیدن (در حالت‌بربادی وبحران به کسی یاری رسا ندن)

دچاکمك ته رسیدل. (دبربادی‌په حالت کی.)
کیشی نینگ داد یگه ییتمـــاق.(بربا دبولیشس حالت ده بیراوگـــه یاردم قیلماق.)

* * *

به دام انداختن (به گیر آور دن) (فکر کسیرا به دلخواه‌خود درآور دن)

په لومه کی نښلول. (په‌گیر راوړل.)
تور گه بند قیلماق (تور گه‌تشله ماق.)

* * *

به دامن(کسی) چسپیدن (ازکسی مدد جستن)

په لمن پوری نښتل. (مرستـــه غوښتل.)
کیشی نینگ ایته گی گه یاپیشماق. (یاردم تیله‌ماق.)

* * *

به‌دردخوردن (رسیدن) (کاردادن) (به کمك کسی رسیدن.)

په کار راتلل .
درد گه تیگماق (درد گه ییماق)

* * *

به دست آوردن (به کف آوردن) (حاصل کردن)

په لاس راوړل .
قولگه کیلتر ماق.

به دسترس(کسی) قرار گرفتن. (در اختیار کسی بودن.)
په لاس راتلل .
کیشی نینگ قولیکه‌قرار آلماق.

* * *

به دست فراموش ی‌سپردن (ازیادبردن)
هیرول.
ایسدن چیقا رماق.

* * *

به دست‌خود آتش زد ن(چیزی را بادس تخو دتباه کردن)
پخپل لاس اوراچول .
اوزقولی بیلن الاوبیرماق(کویدیرماق)

* * *

به دل قند شکستاندن (بسیار خوشی کردن)
په زړه کی گوړی ماتول .
یورك که قند سیند یرماق(کوپ خوش لیك قیلماق.)

* * *

به دل نشستن (دلچسپ بودن) (پذیرفتن‌امری.)
په زړه پوری کیدل .
یورك که یا پیشماق (یاق ماق) (یاقیملی)

* * *

بد دماغ شدن(قهرکردن) (مغرورومتکبر شدن.)
مغرور کیدل .
غرور لی بولماق. (کلان کاربـــو لماق.)

* * *

به دماغ سپردن به حافظه سپردن(از یاد کردن)
حافظی ته سپارل .
حافظه گه تا پشیر ماق .

* * *

به دنیاآمدن (متولد شدن)
دنیا ته‌راتلل. (زیږیدل.)
دنیا گه کیلماق. (توغیلماق.)

به دهان بیندازی‌آب می شـود (کنایه به نازك وشیرین بودن‌میوه)
چی خولی‌ته‌یی واچوی اوبه‌کیږی

آغیز گه سال سنگ سووبو لـه دی. (بولر) (میوه نینگ نازك‌لیگ وشیرین لیگی گه کنایه.)

• • •

به دیده خود شاندن (بسیارعزیزداشتن)
په خپلو سترگو کینول. (پیـره‌مینه لرل.)
کوز او ستیگه او تقیزیر مـــاق (کوپ سیو ماق.)

• • •

به دوش بار کردن (به شا نـه‌انداختن)
په ولو بارول .
ییلکه گه آرت ماق.

• • •

به ذهن آوردن (به‌یاد آوردن)
په یاد راوړل .
ایسگه کیلتر ماق.

• • •

به راه آوردن (اهل ساختن) (رام کردن ومتقاعد ساختن شخصی که ز قبول امری امتناع میورزد.)
په لار کول .
یول گه کیلتیر ماق(یول گه تـوشیر ماق)

• • •

به راه انداختـــن (کاری را درپیش گرفتن.)
په لاره کول .
یول گه سالماق.

• • •

به روی (کسی) آوردن (منت‌کردن) (یاد آوری نیکویی خود به شخص مقابل.)
ورته یاد ول. (منت کول)
یوزیگه ایتماق (منت قیلماق.)

به دهان بیندازی‌آب می شـود (کنایه به نازك وشیرین بودن‌میوه)
چی خولی‌ته‌یی واچوی اوبه‌کیږی
آغیز گه سال سنگ سووبو لـه دی. (بولر) (میوه نینگ نازك‌لیگ وشیرین لیگی گه کنایه.)

• • •

به دیده خود شاندن (بسیارعزیزداشتن)
په خپلو سترگو کینول. (ډیره‌مینه لرل.)
کوز او ستیگه او تقیزیر مـاق (کوپ سیو ماق.)

• • •

به دوش بار کردن (به شا نـه‌انداختن)
په ولو بارول .
ییلکه گه آرت ماق.

• • •

به ذهن آوردن (به‌یاد آوردن)
په یاد راوړل .
ایسگه کیلتر ماق.

• • •

به راه آوردن (اهل ساختن) (رام کردن ومتقاعد ساختن شخصی که ز قبول امری امتناع میورزد.)
په لار کول .
یول گه کیلتیر ماق(یول گه تـوشیر ماق)

• • •

به راه انداختـن (کاری را درپیش گرفتن.)
په لاره کول .
یول گه سالماق.

• • •

به روی (کسی) آوردن (منت‌کردن) (یاد آوری نیکویی خود به شخص مقابل.)
ورته یاد ول. (منت کول)
یوزیگه ایتماق (منت قیلماق.)

به سر بردن. (زیستن.)
په سر رسول (ژوندکول).
یشه ماق.

• • •

به سر رسیدن (رساندن) (بـــه انجام رسیدن ،رساندن)
په سر رسیدل (پای تەرسیدل)
بیتماق (آخرگه **ییتماق**) (ییتکیز ماق)

* * *

به سر کار شدن (صاحب کاری **شدن**)
په کار پیل کول. (کار موندل)
ایشس گه کیر ماقه (بیرایشس ئـ **ایگه بولماق**)

• • •

به سر کردن (به‌سر نهادن)
په سر کول .
باشس گه تار تماق (قوی‌ماق)

■ ■ ■

به شمار رفتن (به حساب آمدن)
په شمار کی راتلل .
حساب لنماق.

• • •

به طاق نسیان گذاشتن (فراموش **کردن**)
هیرول .
ایس‌دن چیقار ماق (قصـــدی‌صورتگه)

• • •

یه عقد (کسی) در آوردن(نکـاح **کردن**)
په نکاح کول .
کیشی نینگ نکاحی گه سالماق.

• • •

به غم (کسی یاچیزی) بودن (بـــه‌فکر کسی بودن) (غمگساری کردن)
غم خوړل .
بیراو نینگ غمی ده بولماق.

به غمزه در آمدن (ناز وکرشمه‌کردن)
ناز کول .
غمزه گه کیرماق.

• • •

به فکر (چرت) افتادن(متحیر شدن)
په فکر کی لویدل .
چرت گه کیتماق .

• • •

به کار انداختن (فعال ساختن کسی یا چیزی)
په کار اچول .
ایشگه ته یله ماق.

• • •

به کار رفتن (افتادن) (کار آیی‌چیزی یا شخصی)
کار ورکول .
ایش بیر ماق (ایشگه توشماق)

• • •

به کاسه سر آب دادن (بسیار زحمت دادن)
دسر په کاسه کی اوبه ورکول.
باشس قپقاغی بیلن سوو بیرماق.

• • •

به کف آمدن (آوردن) (به‌دست‌آمدن، آوردن)
په لاس راتلل (راوړل) .
قول گه کیلماق. (کیلترماق)

• • •

به گردن (کسی) افتادن ۱) (خود رابار دوشس دیگری کردن) ۲) کنایه از جنگ کردن)
په غاړه کی‌لویدل . (جگړه‌کول)
کیشی نی بوینیگه یوك بولماق. (اوریشماق)

به گردن‌زدن(فریب‌دادن)(تحمیل کردن کاری بالای کسی)
په غاړه وهل. (غولیدل)
بوییین گه اورماق.(الدتماق)

• • •

به گردن گرفتن (به عهده گرفتن)
په غاړه اخیستل .
بوییین گه آلماق.

• • •

به گریه افتیدن (انداختن) (گـریستن) (به گریه آوردن)
په ژړا کیدل. (ژړول)
ییغله ماق (ییغله باشله مـــاق) (ییغلت ماق)

• • •

به گلوله بستن (کشتن).
په گولی ویشتل .
اوق بیلن آتماق.

• • •

به گمان غالب (به احتمال زیاد)(امکان دارد).
په غالبه گمان. (امکان لری).
غالب گمان گه. (امکانی بار).

• • •

گـودال نیستی سپردن (انداختن) (نیست ونا بود کردن)
دنیستی کندی ته اچول .
یوقتماق.

• • •

به‌گوش هوش شنیدن (بادقت شنیدن).
دزړه په غوږونو اوریدل .
هوش قولاغی بیلن ایشیت‌ماق.

• • •

به گوش کسی زدن(مطلبی رابه کسی شنوانیدن)
څوك په غوږ وهل (غوږته‌یـــی‌رسول.)
کیشی نینـــگ قولاغیگه اورماق(ایشیت‌دیرماق)

به مراد رسیدن (به مطلب رسیدن) (مقصد حاصل شدن)
مطلب ته رسیدل .
مقصد گه ییتماق (مقصد گه ایریشماق)

• • •

به مشام رسیدن (بوییدن)(کنایه از رسیدن بویی)
سر موته یی بوی رسیدل.
هید له ماق.

• • •

به میان آمدن (پیدا شدن)
منځ ته راتلل .
اره گه کیلماق.

• • •

به میان آوردن (تولید کـــردن) (مطلب فراموش شده ای را احیـ کردن)
منځ ته راوړل .
اره گه کیلتر ماق (اورته گه‌کیتیرماق)

• • •

به موافقت رسیدن (توافق نظـرحاصل شدن)
موافقی ته رسیدل .
موافقه گه ییتماق .

• • •

به نان خواستن (دعوت کردن).
دوډی‌ته غوښتل .
نان گه تیلت ماق (مهمان قیلماق)

• • •

به نظرآمدن (خوردن)(مورد توجه قرار گرفتن شخصی یاچیزی.)
نظر ته راتلل .
کوز گه تیگماق.

به نظر جلوه گر شدن (نمایان شدن کسی یا چیزی.)
په نظر راتلل .
کوز گه کور ینماق.

* * *

به نظرقدردیدن (تقدیرکردن)) (به احترام نگریستن.)
دقدر په نظر ورته کتل .
قدر کوز گه کورماق. (احترام قیلماق.)

* * *

به نظر نیامدن (نیاوردن) (ناچیز شمردن)
په نظر نه راتلل (نه‌راورل)
کوز گه‌کیلمیلیك (کیلترمسلیك)

* * *

به نکاح در آوردن (ازدواج کردن)
په نکاح کول .
کیشی نینگ نکاحیگه سالد یرماق.

* * *

به نوك‌ناوه گیر کردن (درموقعیت حساس گیر کردن)
دناوی‌په څو که‌نیول .
نوشار او ستیده توتماق .

* * *

به سروقت رسیدن (به موقع رسیدن)
په وخت رسیدل .
وقتیده یيتیشماق.

* * *

بهانه ترا شیدن (اگر مگر کردن) (بهانه جویی کردن.)
پلمه کول .
بهانه تراشی‌لەماق (بهانه‌قیلماق)

* * *

به هدر رفتن (ضایع شدن) (بیهوده رفتن).
وړیا له لاسه تلل.
بیهوده کیتماق (ضایع بولماق)

به هر دودیده (باخوشی پذیـــرفتن کاری)
په دواړو سترګو. (په خوښـــی منل).
ایکی کرز اوستیگه (خوش لیك بیلن قبول قیلماق)

* * *

بهره مند شدن از (چیزی) (نفع گرفتن)
گټه اخیستل .
(بیر نرسه دن) فایده لنماق.

* * *

به هم افتیدن (انداختن)-((با هم جنگیدن) (باهم جنگاندن)
یوله بله سره نښتل .
بیر بیری بیلن اوروشماق (اوروشتیر ماق)

* * *

به هوار فتن (برباد شدن)
په هوا تلل .
هوا گه کیتماق (بربادبولماق)

* * *

به هوش آمدن (آوردن) (ازحالت بیهوشی هوشیار شدن.)
په هوښ راتلل (کول)
هوش گه کیلماق (کیلتر ماق)

* * *

به یاد آوردن (بودن) (به خاطـر آوردن)
په یاد راوړل .
ایسگه کیلترماق (ایسده بولماق)

* * *

به یك پیسه به گپ می‌آیدو به‌هزار پیسه چپ نمی‌شود (کنایه‌ازپرگفتن)
په یوه پیسه په خبرو راځی اوپه زرو نه چپیږی .
بیر پیسه گه گپ گه کیله دی ومینگ پیسه گه تیك بولمیدی (بیر پول بیلن گپ گه کیلر مینگ پـول بیلن توخته مس).

به یك تیر دو فاحته زدن (بایك اقدام دو کار را انجام دادن)
په یوه غشی دوه پختکی ویشتل.
بیرالوق بیلن ایکی فاحته اورماق.

* * *

به یك کرشمه دوناز کردن (بایك اقدام دو کار را به سر رسانیدن)
(چه خوش بود که بر آید به یـــك کر شمه دو ناز)
په‌یوه کرشمه دوه نازه کول.
بیر کرشمه بیلن‌ایکی ناز قیلماق.

* * *

به یك گربه هم جای باقی نماند (کنایه از مزدحم بودن)
یوی پیشی ته‌هم ځای‌پاتی نه‌شوه.
بیر پشك که هم اورن قالمه دی.

* * *

بیابان بی سروبی پای (دشـــت پهناور وبی کرانه) (کنایه ازکار بی انجام)
بی پایه دښته .
کینگ چول.

* * *

بی آب کردن (آبروی کســی را ریختاندن)
ـبی پته کیدل .
بی آب قیلماق.

* * *

به یاد گار گذ اشتن (از خـــود نشانی ماندن)
په یاد گار پریښودل .
ایسته لیکله قویماق .

* * *

بی پرده شدن (کردن) (بی عزت ورسوا شدن)
بی پرده کیدل (کول)
رسوا بولماق (قیلماق)

بیخ چیزی (کسی) درآب بودن (کنایه از پشتو انه داشتن شخصی
بیخ یی په اوبو کی دی. (خولی یی په غوږو کی ده.)
ریشه سی سوو ده بولماق.

• • •

بی خلطه فیر کردن کنایه از (سخن نا سنجیده گفتن یا کاری نا سنجیده نمودن .)
بی خلطی فیر کول.
بی خلطه آتماق (فیر قیلـــماق) (اوی له می گپیر ماق)

• • •

بیدبی حاصل (کنایه‌از انسا ن بی فیضی)
بی میوی وله .
حاصل سیز تال. (بی خیر آدم گه کنایه .)

• • •

بی دف وچنگ (نی) رقصیـــدن (بی سبب خوشی کردن) (بی مـی مست بودن)
بی له دایری نخا کول.
دف وچنگ سیزاو یین تیپماق (اوینه ماق)

• • •

بی علاقه بودن (نبودن) (به‌چیزی یاکسی بی تفاوت بودن یانبودن)
بی مینی توب .
مهر سیز بولماق .

• • •

بیکس وبیچاره شدن (بی‌وسیله بودن)
بی څو که کیدل .
بیکس وبیچاره بولماق .

• • •

بی لحاظی کردن (پاس نداشتن)
بی لحاظی کول .
بی لحاظ لیك قیلماق (حرمت‌سیز لیك قیلماق)

بینی اش را بگیری نفسش می برآید (کنایه از منتهای ضعف ولاغری)

له پزی خخه چی‌ونیسی‌ساه یی‌وخی.

بور نیدن توتسنگ جانی‌چیقر.

• • •

بینی کس خون نشد (کنایه از به خیریت انجام یافتن حادثه‌مهمی).

پزه یی هم‌وینی نه شوه .

کیشی نینگ بورنی قانه‌یه دی.

• • •

بینی (کسی را) بریدن (کنایه از خجالت دادن)

پزه پری کول .

بیراو نینگ بورنی نی کیسماق (شرمنده‌قیلماق.)

-پ-

پای برهمه چیز گذاشتن (ازهمه چیز تیر شدن)
په هر څه پښې ایښودل.
همه نیرسه‌نی اوستیگه ایاق قو یماق (همه نرسه دن اوتماق)

* * *

پابه ۲۰ سالگی گذاشتن (۲۰ ساله شدن)
شل کلنی ته رسیدل .
ایگیرمه یاشس گه کیر ماق.

* * *

پاچه برزدن (۱) کاری‌را باجدیت آغاز کردن(۲) بنای جنگ کردن با کسی.)
پایخی بەوهل .
پاچه بوره ماق (شیمه لن‌ماق).

* * *

پارا از گلیم فراتر (درازتر) نهادن (از حد خود گذشتن) (کنایه به کسیکه بخواهد از توان معنوی وما دی بالاتر کاری را انجام بدهد.)
پښه له برستنی نه بیرون‌غزول.
اوز گلیمی دن ایاغینی تشغر ی گەاوز تماق (اوزکوچ دن تشقر ی ایشس قیلماق)

* * *

پاس نمك داشتن (احسان کسی رافرا موش نکردن)
دمالگی پاس در لودل .
توز پاسی نی بیلماق .

پاسی ازشب (ساعاتی از شب)
یوه برخه دشپی .
کیچه نینگ بیراندازه سی.

• • •

پای از حد خود بیرون نهـــادن (از اندازه خود گذشتن)
دچپلی اندازی نه پښی اوبد ی غزول .
اوزحد یدن آشماق.

• • •

پای بند کردن (پسری را بـــه دختری نا مزد کردن.)
یوی ځوان یوی پیغلی ته نامزد کول .
بیر بچه نی‌قیز گه‌نامزد قیلماق.)

• • •

پای به لب گور رسیدن((کنایه‌از عمر به آخر رسیدن)
پښی‌د قبر غاړی ته رسیدل. (د قبر په غاړه دریدل .)
ایاق‌گور لبی گه یيتشمـــا ق (قریماق)

• • •

پای پس کشیدن (کنایه از خود داری کردن از کاری)
پښی ایستل .(ډډه‌کول .)
ایا غینی ارقه گه تار تماق.

• • •

پای در نقش پای گذاشتن (از کسی‌مو به مو پیروی کردن)
پښه په پله اینبودل .
ایا غینی ایاق نقشی گه قویماق (ایزبا سماق)

• • •

پایش راگاولگدنگر ده اســت (کنایه از کسی گه گرم وسرد روز گار را ندیده باشد.)
پښه یی غوایی نه ده لغت کړی.
ایاغینی سیگیر باس مه گن.

پای کسی جمع شدن(رفت وآمد شخصی قطع شدن)
پنبی تولیدل .
ایاغ ییغیلماق (کیشـــی نینگ باریشی کیلیشی اوز یلماق)

• • •

پای (کسی) را بریدن (ازآمدن کسی جلو گیری کردن)
پنبی یی پریکول .
کیشی نینگ ایاغینی کیسماق.

• • •

پایمال کردن (نمودن) (کنایه از تلف کردن حق کسی)
لغت کول. (دچاحق تلف کول.)
تیپکیله ماق (ایزماق) (بیـــراو نینگ حقینی تلف قیلماقه کنایه.)

• • •

پدر کسی نمی تواند (دشوار بو دن کاری)
دچاپلاو نشی کولای.
کیشی نی آته سی قیله آلمیدی.

• • •

پدرود حیات گفتن (وفات نمودن)
له ژوند سره مخه بنه کول (مر کیدل.)
دنیا دن او تماق (اولماق.)

• • •

پدید آمدن (نمودارشدن)
بنکاره کیدل .
کور ینماق.

• • •

پرده(ازراز) بالاشدن (افشاشدن)
پرده پورته کیدل. (رسوا کیدل.)
(رازدن) پرده کوتر یلماق (رسوا بولماق.)

• • •

پرس وپال کردن (جستجو کردن)
کیږل .
سورا قله ماق (تیکشیر ماق).

پرگرفتن (بسیار خوشحال شدن)
وزر پیدا کول. (دیر خو شحالیدل .)
قنات تا پماق (قنات قاقماق) (کوپ خوش بولماق)

• • •

پس آتش آمدن (کنایه ازآمدن وزود رفتن کسی)
داور یسی راتلل. (دچاپه راتلل اوژرتللو ته کنایه.)
الاو کیتیدن کیلماق (کیشی نینگ کیلیب وتیز کیتماغیگه کنایه.)

• • •

پس بخت خود رفتن (کنایه ازعروسی کردن دختری)
دخپل بخت پسی تلل .
تور موش گه چیقماق.

• • •

پس کلاه خود رفتن (بی سرنوشت شدن)
دخپلی خولی پسی تلل .
اوز کلاهینی ارقه سیدن کیتماق (کیلمسدن کیتدی)

• • •

پس گپ گشتن (گپ پالیدن) (سوزن سر سوزن ماندن)
دخبرو پسی گرئیدل .
گپ نی کیتی دن یور ماق (گپ قید یرماق)

• • •

پشت نخود سیاه روان کردن (فریب دادن وبجایی روان کردن شخصی که باز آمده نتواند.)
دتورو چنو پسی لیزل. (غولول.)
قرانخود ارقه سیدن یوبار ماق (بیر مجهول ایشی گه یوبار ماق.
(الدت ماق)

• • •

پشت دست ماندن (به قدرتمندی کسی معترف شدن)
غاره ایبنبودل .
تسلیم بولماق (قایل قالماق)

پشت سر کردن (گذاشتن) (بیر کردن، فراموش کردن.)
شاته غور ئول. (تیرول)
اوتکز ماق.

* * *

پشت سر هم (پی درپی)
یوبل پسی .
بیرین کیتین (کیت مه کیت)

* * *

پشتکار داشتن (ثبات واستقامت داشتن)
استقامت کول (لرل)
بیرایشنی ارقه سیدن دایم بولماق (ایشگه‌محکم بولماق)

* * *

پشت (کسی) را به زمین آوردن (ماندن) کنایه از شکست دادن)
دچاشا ئمکی ته راوستل. (ماتول)
بیراو نینگ ارقه سینی بیرکـــ قویماق (بیقیتماق) (شکست بیرماق)

* * *

پشت کسی گپ زدن (غیبت کردن)
دچا پسی خبری کول. (غیبت کول)
کیشی نینگ کیتیدن گپیرمـــاق (غیبت‌قیلماق.)

* * *

پشت کسی را گرفتن (کسیـــرا تعقیب کردن)
دچا پسی گر ئیدل .
کیشی نینگ کیتیدن یورومماق.

* * *

پشت گپ نگشتن (پروانکـــــردن)
دخبرو پسی نه گرئیدل .
گپ نی ارقه سیدن یورمسلیـــك (پروا قیلمس‌لیك.)

* * *

پشك‌خودراتیرکردن (دوره‌مکلفیت خود را گذشتاندن)
خپله پچه تیرول. (خپله دعسکری‌دوره تیرول)
اوز پشکی نی اوتکز ماق. (اوزعسکر لیك‌دوره‌سینی او تکز ماق)

پشم در کلاه نداشتن (بی مایه بودن)
وړی په خولی نه‌لرل. (بی وزل توب)
کلاه ده یونگ بولمسلیك (قشاق‌لیك)

* * *

پشه پر نمی زند (اثری از کسی نیست)
دمیاشی بنگ هم نه دی .
پشه قنات اورمیدی (پشه وچمیدی) (جیمجریق‌لیك)

* * *

پشه را در هوا نعل میکند(بسیار چالاك وزرنگ است)
میاشی په هوا نعلوی.
پشه نی هوا ده نعل له یدی.

* * *

پلته وچراغ برداشتن (توطئه ودسیسه کردن به کسی) (دنبال کسی را گرفتن.)
چراغ ورپسی اخیستل .
پلته وچراغ کوتر ماق (کیشی نی ارقه سیدن گپ توزتماق)

* * *

بله ترازو رامی بیند (انسان ابن الوقت است) (اپورتونیست است.)
دترازوپلی ته گوری (پله بیـــن دی)
ترازو نینگ پله سیگه قره یدی. (آدم پله بین)

* * *

پناه بردن (در حمایت کسی خودرا قرار دادن)
پناه‌وړل .(مرسته غوښتل.)
پناه آلماق (بیرو دن یاردم سورشس.)

* * *

پنج وششس کردن (زبا نبازی کردن)
پنځه وشپږ ویل . (دزدار کول)
گفتگو قیلماق (چقیشماق)

پوستش مثل پوست گرگ است. (گرم وسرد روزگار را بسیار دیده است) (بسیار زمخت وکلفت است.)
پوستکی یی لکه دلیوه دی بنـ اوبد زغمل.)
پوستی بوری نینگ پوستی گـه اوخشه یدی (ایسیق ساووق نـی کوپ کور گن.)

• • •

پوست پیاز (کنایه از نازکی)
دپیاز پوستکی .(لکه دپیاز پـو ستکی نری دی.)
پیاز پوستی. (کوپ نازك)

• • •

پوست دادن (بسیار زحمت دی ن)
پوستکی اچول. (پیرزحمت لیدل)
پوست بیرماق. (کوپ زحمت کورماق.)

• • •

پوستت را در چرمگری می شنـ سم. (بسیار عمیق شناختن کسی)
پوستکی دی په چرمگری کـی پیژنم .
پوستینگ نی چرم گـرلیك ده تانیمن.

• • •

پوستکنده گفتن (وضیح وروشن سخن زدن)
سپین ویل .
آچیغ ایتماق.

• • •

پوکی گری کردن (خودرا پند نه ن) (کارهای احمقانه وتفاخر کـرد ن)
پوکی کول .
پوك گرلیك قیلماق (اوزی نـی شیشتیر ماق)

• • •

پهلو بندی کردن (به کسی معاونت کردن) (زمینه اجرای کاری را به کسی مهیا ساختن)
ملاور ترل (مرسته کول)
یاردم لشماق.

پهلو تهی کردن (از کاری خودر گوشه کردن)
دده کول .

قولتیق بوشتماق (بیرایشدن قاچماق)

• • •

پیاده نمودن(شدن) (عملی کردن، شدن.)
پلی کیدل، کول .

پیاده قیلماق (بولماق) (عمل‌گه آشیر ماق)

• • •

پی بردن (فهمیدن)
پوهیدل .

بیلماق (خبر تا پماق) (سیزماق)

• • •

پیچ خوردن پیـــچ وتاب خوردن (نارضایت نشاندادن) (زشدت درد وناراحتی نالیدن.)
تاورا تاو کیدل .

تاو لنماق- پیچ وتاوییمـــــاق -چیکیلماق .

• • •

پیش از پاده خاکباد (خاکدود) کردن (کنایه ازکاری که قبـل از وقوع آن هنگامه پخش گردد.)
دپادی مخکی خاوری بادول .

پاده دن الدین چنگ دود قیلماق. (بیرایش واقع بولگن دن ایلگـری هنگامه تشله ماق.)

• • •

پیش از توی نغاره زدن (قبل ازآغاز کاری آوازه انداختن)
دتوی نه مخکی نغاره وهل.

توی دن الدین نغاره قاقماق.

پیشس از مرگ واویلا کردن (قبل‌ازرسیدن مصیبتی‌داد وفریاد کردن) (درمورد تاثرات بیمورد اشخاص.)
دمرینی دمخه ژرل .

اولیم دن ایلگری‌ییغله ماق (واویلا قیلماق) (اولمه‌ی توریب ماتم توتماق)

• • •

پیشانی ترشس کردن (به قهرشدن)
وچولی تر یوول .
پیشانی ترشس قیلماق(قبـاق‌چیتماق.)

• • •

پیشس پایی خوردن—(پای پچلك‌خوردن) (مانعی در راه یادر جلوی کار ایجاد شدن.)
بو دری خوړل .
ایاق ته له نیـب ییقیلماق (دومتیلن ماق)

• • •

پیشس پایی کسی راکافتن. (ز کسی گپ گرفتن.)
دچاپه خوله کی گوتی وهل (پټ‌حال تری اخیستل)
کیشی نی ایاغ آستینی کاو لـ ماق (کیشینی سوز گه کیلتیر یب گپ آلماق)

• • •

پیشپزکی کردن (۱) در بیـن صحبت دویدن) (۲) بدون پرسا ن جواب گفتن.)
په خبره کی لویدل .
تیز پتك لیك قیلماق.

• • •

پیشس جروپس تبر (از دوجهت در معرض خطر قرار داشتن)
مخکی جر، شاته تبر .
دم ده جر وکیین ده تبر.

پیشروی (کسی) سبز شدن (تا گهانی پیداشدن)
دچاپه مخ کی شنه کیدل. (ناخا پیدا کیدل.)
کیشی نی الدیگه کوکرماق (بیر دن بیر گه تاپیلماق.)

* * *

پیشروی داشتن(به‌عهده داشتن) پایخی بده وهل .
په مخ کی لرل .
الد ینگده بولماق .

* * *

پیشی جستن (سبقت کـردن از دیگران.)
مخکی کیدل .
الدین کیتماق. (اوتماق)

* * *

پیمانه پرشدن (کنایه از عمر به‌آخر رسیدن)
پیمانه دکیدل. (عمر پای تـــه رسیدلو ته کنایه‌ده)
پیمانه تولماق (عمر آخر گـــه یتماقده کنایه)

-ت-

تاب آوردن (مقاومت نشاندادن)
مقاومت کول .
چیده ماق

• • •

تاپای جان ایستاده بودن (مقاومت کردن) سر سختانه مقاومت کردن) (پایدار بودن)
ترمرگه دریدل. (مقاومت کول.)
جان باریچه توختەماق (چیده‌ماق) (جان ودل بیلن توخته ماق)

• • •

تاجایی فهمیدن (تااندازه به موضوع پی بردن) (اندکی فهمیدن)
تریوحده پوهیدل .
بیرا ندازه گه چه‌تو شینماق. (آزراق بیلماق)

• • •

تاج سر ساختن(بسیار عزت د دن کسی)
دسر تاج کول. (پیر عزت کول)
باشس تاجی قیلماق. (کوپ‌عزت بیر ماق)

• • •

تارعمر کنده شدن (مردن)
دعمر مزی شکیدل (مرکیدل)
عمر رشته سی اوزیلماق (او لماق)

• • •

تار وپود چیزی (همه چیزیك‌شی)
دیو شی تاراو پود .
بیر نیر سه نینگ اوریشس وار قاغی. (بیر لرسه‌نی بار ویوغی)

تجاهل عارفانه‌کردن (خود رابه نادانی زدن).
عارفانه تجاهل کول. (په ناپوهی ځان اچول).
بیلیب اوزینی بیلمس لیك کـه اورماق.

• • •

تحت اشتباه بودن (مورد شـك قرار گرفتن)
داشتباه لاندی کیدل .
اشتباهلی .

• • •

تحت تداوی گرفتن (علاج‌کردن)
دوالاندی نیول .
دارو درمان قیلماق .

• • •

تحت نظر گرفتن (زیر نظـر و کنترول قرار دادن)
نظرلاندی نیول .
کوز استیگه آلماق (تارتماق)(مراقبت قیلماق)

• • •

تخته خیز (شدن) (کنایه ازوسیله قرار گرفتن)
دتوپ تخته کیدل .
ایرغید یگان تخته (بولماق) (یاق آستی بولماق)

• • •

تخم (چیزی‌را) از جهان بـر داشتن (چیزی رااز دنیابکلی معدوم کردن)
دځمکی نه یی تخم ورك کول .
بیر نرسه نی‌اورو غینی دنیادن کوترماق (یبترماق).

• • •

تدبیر اندیشیدن(چاره سنجیدن) (فکر حل مشکلی را کردن)
چاره کول .
چاره قیلماق. (بیرایشنی علاجی نی قیلماق.)

ترازو به زمین زدن. (کنا یه از کساد شدن بازار)
تله په خمکه وهل .
ترازو ییرگه تیگـماق (اورماق) (بازار کساد بولماق)

• • •

ترك دنیا کردن (ازدنیا ومافیها قطع علاقه کردن)
دنیا تر کول .
دنیا نی ترك ایله ماق .

• • •

ترك گفتن جایی را. (رفتن ازجایی)
پریښودل. (دیوخای نه تلل.)
ترك قیلماق. (کیتماق)

• • •

تشنه به دریا بردن وتشنه پس آوردن (فریب دادن)
تږی دریاب ته بیول اوتږی بیرنه راوستل. (غولول)
دریا لبیگه ایلتیب سوو سیزقیتر ماق. (الدتماق)

• • •

تصادم نمودن (برخورد کـردن)(به هم خوردن دو موتر یا سایـــر عراده جات)
تکر کول. (جگړه کول)
چقیشس ماق. (اوریشماق)

• • •

تصفیه حساب کردن (حساب را پاك نمودن) (حساب دهی کردن.)
حساب پاکول .
حساب پاك له ماق.

• • •

تصمیم گرفتن (قصد کردن)
تصمیم نیول .
تصمیم آلماق.

تعمیم یافتن (عمومیت پیداکردن)
تعمیم موندل .(عام کیدل)
کینگی ماق (عام بولماق)

• • •

تف نرسیده‌به جوش آمد (خود به خود بر افروخته شد) (قبل از وقت ثمر داد.)
تف‌رسید لی نه دی اوپه جوش‌راغلی .
تف ایتش مسدن قینه دی.

• • •

تفنگ زدن (فیرکردن)
توپك ویشتل .
میلتیق آتماق (اورماق)

• • •

تکان خوردن (ناگهانی شور خوددن)
تکان خورل .
تکان ییماق (بیردن بیرگه قیمیر له ماق)

• • •

تکلیف دادن (زحمت دادن)
په غذا بول .
زحمت بیر ماق .

• • •

تلك می شاند وشیطان می گیرد. (نهایت زرنگی وچالاکی)
تلك ایښنی او شیطان‌نیسی.
قپقان قوییب شیطان توته‌دی.

• • •

تلك گردن کردن (شدن)
په غاړی غاړ کی کول .(کیدل)
کیشی نی بوییښگه آرتماق (آر تیلماق)

تماس گرفتن (ارتباط پیداکرد ن)
تماس نیول .
تماس آلماق (ارتباط آلـماق) (تیگشماق)

• • •

تن به تقدیر دادن (خود را بـــه دست تقدیر سپردن)
تقدیر ته ئان سپارل .
تقدیر گه تن بیر ماق .

• • •

تن دادن (کنایه از تسلیم‌شـــد ن)
غاره ایینبودل .
تن بیرماق. (اوزینی تاپشیرماق)

• • •

تنگ در آغوش گرفتن (چیزی را، کسی را) (کسی‌را با صمیمیت در بغل فشردن)
تینگ په غیر کی نیول .
قوچا ققه محکم سیقماق (بغـــر یگه با سماق)

• • •

توجه داشتن. (مهربانی کردن.)
پام لرل .
قره ماق .(مهر بانلیك قیلماق)

• • •

توکل کردن (تن به تقدیر سپرد ن)
توکل کول. (تقدیر ته ئـــان سپارل.)
توکل قیلماق (اوزینی تقدیر گه تاپشیر ماق.)

• • •

تهمت بستن (نسبت دروغین‌داد ن)
تور کول (ترل)
تهمت باغله ماق.

تهمت ناحق (نسبت دروغین دادن)
ناحقه تور.
ناتو غری تهمت (ناحق تهمت)

• • •

تیت وپرك کردن (شدن) (ازهم پاشیدن)
تیت پرك کول (کیدل)
ساچماق (ساچیلماق) (تیتلماق)

• • •

تیر به خاك خوردن (ناامید شدن)
غشی په خاوره لگیدل. (ناامیده کیدل)
اوق توپرقفه تیگماق. (ناامید بولماق.)

• • •

تیر خوردن (ضربه شدید خوردن) (به مصیبتی گرفتار شدن(مرمی خوردن)
گولی خوړل (ضربه خوړل.)
اوق ییماق (ضربه ییماق)

• • •

تیر وبیر کردن (غلطی کردن) (یکی را به جای دیگری گذاشتن)
تیر وبیر کول (غلطی کول)
تیر مبیر قیلماق (غلط لیك قیلماق)

• • •

تیره‌گی اوضاع بین‌المللی (خراب شدن او ضاع جهان)
دنړی او ضاع خړ پړ کیدل .
جهان اوضاع‌سی‌نینگ تیره‌لیگی (قرانغو لیگی) (خرابلیگی)

• • •

تیشه به ریشه خود زدن .(به دست خود به خود ضرر رساندن)
پښه په تبښ وهل.
اوز ایاغیگه تیشه اورماق .

-ج-

جامه بدل کردن ۱) (رنگ دیگربه‌خود گرفتن) (۲) (کنایه از مردن هم است .)
کالی بدلول (بنه‌اول) (مرکیدل)
کییم اوز گرماق (بشقه رنگ آلماق.) (او لماق.)

* * *

جامه زنده گانی‌را دریدن. (عمرخودرا خوردن.) (مردن.)
دژوند کالی شکول. (خپل عمر خوړل)
تیر یك چیلیك تون نی پیرتماق. (اوز عمر ینی ییماق) (اولما ق)

* * *

جان بخشیدن (روح دمیدن)
ساه ورکول .
جان بغیشله ماق .

* * *

جان (کسی) برآمدن (کنایه از مردن)
ساه وتل. (مرکیدل)
(کیشی) نینگ جانی چیقماق.(او لماقله کنایه)

* * *

جان به حق تسلیم کردن (داعـی اجل را لبیك گفتن، مردن)
ساه ورکول. (مرکیدل)
تینگری گه جان تا پشیر ماق. (اولماق)

* * *

جان به سلامت بردن (ازخطر ی رهیدن)
روغ خلاصیدل .
جان سلامت قوتیلماق .

جان (کسی)به‌لرزه آمدن (ترسیدن)
ریز دیدل. (ویریدل)
کیشی نینگ بیز گك توتمـــاق (جان تیتره تمه گه توشماق) (قور قماق)

• • •

جان جوررا شاخك شاندن (بـــه دست خود زحمت خلق کردن)
په جوړ ځان ښکر لګول .
ساغ جان نی عذاب گه قویماق.

• • •

جان دادن (مردن)
ساه ورکول (مرکیدل)
جان بیرماق (اولماق)

• • •

جان (کس) درد کردن (عـــلالت مزاج داشتن)
ځان خوږیدل .
(کیشی نی)جانی آغر ی‌ماق .

• • •

جان کندن (کنایه از بسیار کار کردن) (دقایق نزدیك مرگ راهم گویند.)
ځنکدن .(ډیر کار کول)
جان بیرماق. (ایشله ماق)

• • •

جان گرفتن (به نیرو شدن، بـــه حال آمدن.)
ساه نیول .
جان آلماق (قوتلی بولماق)

• • •

جان لچ (برهنه)
بر بڼ .
یلنغاچ .

جان مطلب (عمده‌ترین بخش یك مطلب.)
نتیجه دمطلب .
مطلب ئینگ جانی. (مطلـــــب نینگ نتیجه سی)

• • •

جان نثار کردن (جان را قربان کردن)
ځان بایللر .
جان فدا قیلماق .

• • •

جای است وجولانی (کنایه ازنبو دن کسی در خانه یا منزلش.)
ځای شته وجولانه .
جای باروجولا یوق. (بیر کیشی‌نی یو قلیگی.)

• • •

جای برای سوزن نبود. (کنایه‌از ازدحام زیاد.)
دستنی دپاره ځای نه و.
ایگنه (نینه) گه جای یوق ایدی (میخچه قاقردیك‌جای یوق ایدی)

• • •

جای‌گرم کردن (در جایی مقـــام‌گرفتن.) (زمینه‌کاری‌سافراهم کردن.)
ځای تود ول .
اورن ایستماق .

• • •

جتکه خوردن (تکان خوردن)
جټکه خوړل .
جتکه ییماق.

• • •

جفتك زدن (خیززدن با هردوپای بصورت یکجایی)
ټوپونه وهل (خرسك وهل.)
جفتك اورماق (سکره ماق)

• • •

جگر خون بودن (متاثر بودن)
لړمون‌خوړ ینی .
بغیر قان بولماق .

جگر داشتن (غیرت داشتن)
غیرتی .
غیرت لی بولماق .

* * *

جل وپوستك کسی را کنـــدن (برداشتن) (خارج کردن،راند ن)
دچا جل او پوستکی شکیدل .
بیراونی‌جل وپوستکی نی اوزما ق. (چیقار ماق)

* * *

جلو زبان (کسس) راگرفتن (جلو گیری نمودن ازبدگویی وهرزه گویی کسی.)
(دچا) خبره پری کول .
بیراونینگ تیلی نی الدینی تـو تماق (یمان گپ لردن).

* * *

جلو کسی (چیزی) را گرفتـــن.(ممانعت کردن.)
دچا مخه نیول .
(کیشی یابیر نیرسه نی) الدینی آلماق .

* * *

جنس لطیف (کنایه از زنان)
لطیف جنس. (بنځو ته کنایه‌ده)
نازك جنسی (قیزوعیال لرگه کنا یه)

* * *

جنگ‌تن به تن (پیکار یك بـــه یك.)
یو په‌یو جنگ .
تن به تن او روشس) (کورشس)

* * *

جنگ در گرفتن (در دادن) (آغاز یافتن جنگ)
جنگ نښتل .
اوریشس درآلماق.(در آلتیرماق.)

جنگ را به‌پیسه خریدن (کنایه به کسی که به هر بهانه آغاز جنگ نماید).
جنگ په پیسو اخیستل .
اوریشس نی‌پول گه ساتیب‌آلماق. (بی سبب اوروشس‌ملق)

• • •

جنگ سرد (جنگ زبانی)
سړه جګړه (ناندارى)
ساووق اوروشس. (تیل اوروشی)

• • •

جن وبسم‌الله شدن (پیدا شدن یکی وهم زمان غیب‌شدن دیگـری)
پیری ته بسم الله .
جن وبسم‌الله بولماق.

• • •

جواب دندانشکن (جواب شدیدو محکم)
غاښس ماتوونکی ځواب .
ققشتغیچ جواب

• • •

جور آمدن (سازشس کردن)
سره روغیدل .
جور گیلماق (توزلماق)

• • •

جهان خوردن (از نعمات دنیـــا مستفید گشتن)
دنیا خوړل .
جهان ییماق.

• • •

جیبشس راپوپنك زده است (کنا یه‌از کم پولی)
جیب یی چنیاسی نیو لی دی.
کیسه سینی پوپنك اورگن.

"چ"

چار چشم شدن. (بسیار زیاد منتظر کسی بودن)
سترگی خلور کیدل. (زیات انتظار ایستل.)
تور کوز بولماق (کوپ انتظارتار تماق)

* * *

چار زانو نشستن (کنایه از با فراغت کامل نشستن)
پلتی وهل.
نیزه لب اولتیر ماق .

* * *

چار غوك کردن (رفتار اطفال قبل از به پای آمدنشان.)
خاپوری کول .
ییمگك له ماق .

* * *

چاره (کسی) را تنگ کردن (مکانات کار هارا بروی کسی بستن)
بیچاره کو ل.
بیراو نینگ چاره سینی تنگ قیلماق .

* * *

چپ چپ دیدن (نگاه کردن) به خشم (کسی را بددیدن.)
چپ چپ کتل.
چپ چپ قزه ماق.

* * *

چراغ خانه را روشن ساختن (نظم خانه را برابر کردن)
دکور دیوه بلول .
اوی چراغینی یاندیر ماق.

چرب دستی کردن. (تفوق‌یافتن)
پیشقدمی کول .
چرب دستی کردن. (تفوق یافتن)

* * *

چرت خود را گرفتن (تفکرنمودن)
چرت وهل .
اوز چرتی نی آلماق .

* * *

چرت زدن (اندیشه کردن)
چرت وهل .
اوی له ماق .

* * *

چرت (کسی را) خراب کـرد ن(پراندن) (درتفکرکسی‌اخلال وارد کردن، وارخطا ساختن.)
دچا چرت خرابول .
بیراو نینگ چرتی نی بوزماق.

* * *

چرتکی شدن (به اندیشه فرور فتن) (متحیر شدن)
په چرت کی تلل .
چورته کی بولماق (چرت گـــه کیتماق)

* * *

چرخ فلك.(کنایه از روز گار و گذشت زمان (کنایه از آسمان)
دفلك څرخ .
فلك چرخی (زمانه‌نی اوتماغیگه کنایه)

* * *

چرخ کج رفتار (کنایه از دنیا و روز گار بیوفا.)
دزمانی کوږ والی .
ایگری یوره‌دیگان زمانه(یمان و بیوفا زمانه)

چرم گاو به دندان گرفتن. (کنایه از کاردشواری را متقبل شدن.)
دغوایی خرمن په غابس نیول.
سیگیر چرمینی تیشس له ماق. (دشوار ایشس نی قبول قیلماق.)

* * *

چشم آب دادن (چشم چرانی کردن) (کنایه از دیدن به زنهای مقبول)
ستر گوته‌او به ورکول. (بنکلی بنځوته کتل.)
کوز سوغر ماق. (چیرایلی‌خاتین‌لرگه قره ماق.)

* * *

چشم از جهان پوشیدن (از دنیا رفتن) (مردن)
ددنیا نه‌سترگی‌پتول. (مرکیدل.)
دنیا دن کوز یوم ماق. (اولماق)

* * *

چشم نیست استخوان اســـت. (چشم سفید است)
سترگی نه دی هډوکی دی.
کوز ایمس استخوان (سویك) (کوز ایمس پوستك‌نی یير تیغی)

* * *

چشم باز کردن .(هوشیار شدن)
ستر گی خلاصول. (هوښیـــار کیدل.)
کوز آچماق (هوشیار بولماق)

* * *

چشم بد داشتن (زخم چشـــم داشتن، گزند چشم داشتن.)
بدی ستر گی لرل .
یمان کوز لیك. (کوز له‌ماق)

* * *

چشم‌برداشت نکردن (تنگ نظر بودن)
ستر گی نه غږ یدل .
کوز کوتر مس لیك (تنگ نظـر لیك.)

* * *

چشم بستن (کنایه ازمردن.)
ستر گی پتول. (مرکیدل.)
کوز یوم ماق (اولماق)

چشم به‌راه‌داشتن (بودن) (منتظر بودن)
ستر گی په لار .
کوز یولکه بولماق (یولکه قرب تورماق) (کوتمك)

* * *

چشم به‌کاسه سر رفتن (کنایه از لاغر شدن)
ستر گی په کو لکو کی لویدل. (دنگر کیدل.)
کوز لر فرق سر گه کیتماق (کوز لرباشن کاسه سیکه کیتماق) (اریغ بولماق)

* * *

چشم به (کسی، چیزی) افتیدن (به چیزی نظر افگندن)
ستر گی (په‌چا) لگیدل .
کوز (بیواو گه) توشماق .

* * *

چشم به هم زدن (لحظه بسیار کم)
ستر گی سره وهل .
کوز اورماق (کوز یوم گونچه).

* * *

چشم (کسی) به هم نیامدن (خواب نبردن)
ستر گی سره نه ورتلل .
کوز یومیل مسلیك.

* * *

چشم پاره گی کردن (دیده درایی نمودن بی حیا بودن)
سپین ستر گی کول .
چشم پاره لیك قیلماق(بی حیا لیگ قیلماق)

* * *

چشم پوشی کردن (حق تلفـــی کردن)
سترگی پتول .
کوزدن کم کورماق (وازکیچماق)

چشم تنگی کردن (ممسکی کردن)
ستر گی تنگول .
چشم تنگ لیك قیلماق (کـــور آلمسس لیك)

• • •

چشم به چیزی داشتن (توقـــع داشتن)
ستر گی اوبنتل .
امید تارتماق (بیرار نرســـــه مینتیلماق)

• • •

چشم دوختن (دقیق نظر کردن، توقع حریصانه داشتن.)
ستر گی نیغی نیول .
کوز تیکماق .(حریصین لیـــك قیلماق)

• • •

چشم دید(دیدن) نداشتن (بخیلی کردن) (حسد داشتن.)
بخیلی کول. (حسد لرل)
کور آلمس لیك (بخیل لیـــك قیلماق)

• • •

چشم روشنی دادن (خوشخبری دادن) (نوید بخشیدن)
ستر گی روبنانول .
کوزانی یارقین قیلماق. (سیوینچی آلماق) (بخشی خبر بیرماق.)

• • •

چشم سرخ کردن (به چیـــزی) (آرزوی به دست آوردن چیزی)
ستر گی سری کول .
کوز تیکماق (بیرنرسه‌گه) (قیز غنماق)

• • •

چشم سفیدی کردن (بی حیایی ودیده درایی کردن)
سپین ستر گی کول. (بی حیایی کول)
چشم سفید لیك قیلماق. (بی‌حیا لیك قیلماق.)

• • •

چشم فرو بستن (کنایه ازمردن)
ستر گی پتول (مر کیدل)
کوز یوم ماق (اولماق.)

چشمك كردن (زدن) (باگوشه چشم اشاره كردن)
ستر گك وهل .
چشمك قيلماق (اورماق) (كوز سيقماق (قيسماق)

• • •

چشم كردن (نظر بد كردن)
له نظره كول .
كوز له ماق (كوزقيلماق)

• • •

چشم كسى را چپ كردن (خودرا از نظر كسى تير كردن)
خان تيرول .
بيراو نينگ كوزى نى چپ‌قيلما ق.(اوزينى تير قيلماق.)

• • •

چشم كشيدن (به غضب شدن) (به قهر شدن.)
په غصه كيدل .(په قهركيدل)
كوز چيقار ماق. (اچيغ لنماق)

• • •

چشم هايش آلو بالو مى چينه (چشم الق بلق شدن)
ستر گى سپينى ختل .
كوز لرى قزل چه تيره دى (كوز لرنى الق‌بلق قيلماق.)

• • •

چكر زدن (هواخورى كردن) (قدم زدن)
چكر وهل. (هوا خورى كول.)
چكر اورماق .(قدم اورماق)

• • •

چلپاسه بى خون (كنايه ازمنتهاى لاغرى)
بى وينى سمسياره. (بى‌رنگ‌تو ب)
بى قان كله كيلس (اريغ ليك كه كنايه)

• • •

چلو صافشس از آب برآمد (رسوا شد) (افشاشد.)
رسوا شو. (افشاشو)
چلو صافى سوودن چيقدى (غلو يرى سوودن‌چيقدى) (رسوا بولدى.)

چندی زدن (کندن) (پوچیدن)
سکو ندل .
چیمچیله ماق.

* * *

چنگ‌شدن (قامت‌خم‌شدن) (قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست ـیك کمان صد تیر را در خاك‌پنهان میکند)
چنگیدل .
چنگ بولماق (ایگیلماق)

* * *

چوچه پرانچه کردن (کنایـه از اولاد خورد را برزگ ساختن)
بچی له مردارو بنکو ایستل .
بژگی پرانچی قیلماق (تیمیـــر قنات).

* * *

چون وچراکردن (دلیل تراشیدن) (دعوی لفظی‌کردن، مشاجره کردن.)
داوهغه کول .
چون وچرا قیلماق. (گفتگـــو قیلماق.)

* * *

چهار طرفت قبله (هرجایی بروی مختار هستی) (اظهاریست تهد ید آمیز)
څلور خواته دی قبله .(تهدیدول)
تورد تما نینگ قبله (کیتیویر)

* * *

چیغ زدن (کشیدن) (داد وفریاد کردن)
چیغی وهل .
چیغیلله ماق (قیر غسن‌له‌ماق) بقیر ماق .

* * *

چین به ابروآوردن (کنایه ازاظهار تاثر کردن)
گونجی په وریځو غور ځول.
قباق سالماق.

ـح ـ

حاجی پشیمان ـ حاجی برگشته (از تصمیم زیارت خانه کعبه منصرف شدن، وکنایه به کسی که بـــه کاری تصمیم بگیرد وبعد نکند یـا پشیمان شود.)

پښیمان حاجی (له مکی ستون)

حاجی شیمان (یولدن قیتگـــن حاجی)

* * *

حاشیه رفتن (از مـــوضوع دور رفتن) طفره رفتن)

تبصره کول. (له موضوع نه‌لیری کیدل.)

حاشیه کیتماق (گپنی هر تمانگه آلکیتماق)

* * *

حاکم بودن بر موضوع (در مـــو ضوعی عمیق وارد بودن)

په موضوع ښه پوهیدل .

بیر موضوع گه‌حاکم بولماق (مو ضوع‌نی یخشی بیلماق)

* * *

حد خود را شناختن (نشناختن) (اندازه خود را فهمیدن) (نفهمیدن)

خپله اندازه پیژندل. (نه پیژندل)

اوز حدی نی‌تانیماق (تانیمس لیك)

* * *

حرف حسابی (سخن معقول)

حسابی خبره .

معقول سوز .

حرف (سخن) در لفافه گفتن (بدر مزسخن گفتن)
دژبی لاندی ویل .
سوزنی لفافه ده ایتماق (لفافه‌ده سوز له‌ماق.)

* * *

حصه گرفتن (اشتراك كردن)
برخه اخیستل .
قوشیلماق

* * *

حضور به هم رساندن (در جایی حاضر شدن) (همدیگر را دیدن)
حاضریدل .
حاضر بولماق (ییغیلماق).

* * *

حظ بردن (لذت بردن)
خوند اخیستل .
مزه قیلماق .

* * *

حق به جای‌خود قرار گرفت (حقیقت غلبه کرد.)
حق خپل ځای ته ورسید.
حق اوز اورنیگه توردی (حق حقدار گه تیگدی.)

* * *

حقیقت تلخ (کنایه از سخن راست) (واقعیت الم آور.)
تریخ حقیقت .
اچیغ حقیقت .

* * *

حلال کردن (سر بریدن)
حلالول . (سر پری کول.)
حلال قیلماق (باشی کیسماق)

* * *

حلقه زدن (جمع شدن) (نوعی از خواب کردن سگ ومار.)
حلقه وهل. (غوند یدل)
حلقه اورماق. (ییغیلماق)

حمام زنانه ساختن (کنایه ازجا ییکه بسیار غالمغال باشد)
دښځو حمام جوړول
عیال لرحمامی توزه‌تماق (کو پ غالمغال گه کنایه.)

-خ-

خار چشم (کسی) بودن (مخـــل واقع شدن)
دستر گو اغزی کیدل .
بیراو نینگ کوز یگه تیکن بو لماق .

• • •

خار درپای (کسی) نخلیدن (آزر ندیدن)
اغزی په پښو کی نه ننوتل .
بیراو نینگ ایاغی گه تیکان قد لمسلیك .

• • •

خار هارا از سر راه کی چیـــند (چطور شد که تشریف آوردی ؟)
(کنایه به کسی که بعداز مدت‌زیادی به دیدن دوستش برود)
اغزی دلاری نه چا تول کړه.(چی ته راغلی)
تیکان لرنی یولدن کیم تیر دی ؟ (که سن کیلد نیگ)

• • •

خاك بر سر کردن (تباه شدن) (ازبین رفتن)
خاوری په سر کول. (له‌مینځـه تلل)
باشس گه تر پراق سالماق (ساور ماق) (اړه دن کیتماق)

• • •

خاك برلب مالیدن -(وانمود کردن به این که چیزی نخورده‌است)
خاوری په شوند ومښل .
لب گه ترپراق سور که ماق (آغز گه کیسنك سور تماق)

• • •

خاك به دستت زر سرخ گردد(دعا ی خوب)
خاوری دی په لاس کی سره‌زرشمه .
توپراق آلسنگ آلتین بولسین

خاك خوردن (كنايه از هيچ چيـــز نخوردن(
خاوری خوړل .
توپراق ييماق (توپراق يله ماق)

• • •

خاك خوردن وآب نگهداشتـــن (به‌خاطر حفظ حيثيت وآبروی خود هر نوع تكليف را پذيرفتن.)
خاوری خوړل اوپت ساتل .
توپراق ييماق وآبرو سقله ماق (توپراق يله بآبرو ساقله ماق.)

• • •

خاك در چشم (كسی) زدن (فـر يپ دادن)
(چاته) خاوری په ستر گو كـی‌اچول .
بير اونينگ كوز يگه توپراق او رماق .

• • •

خاك دردست داشتن (كنايه ازهيچ چيز نداشتن)
خاوری په لاس كی لرل .
قولده توپراق بولماق (قولده تو پراق ساقله ماق)

• • •

خاكستر شدن (نيست شدن)
ايری كيدل.
كول بولماق .

• • •

خاك سيه بودن (ارزان بودن)(بی قيمت بودن)
توری خاوری .
قاره توپراق بولماق (كم بهـــا بولماق)

• • •

خاك ودود شدن (نيست ونابود شدن)
دود ولو گی كيدل .
توپراق‌وتوتون بولماق .

• • •

خانه ات پرگندم (دعای نیك کردن) (آرزوی اینکه همیشه صاحب ثروت باشی)
کوردی دغنمو دك شه .
اوبینگه بوغدای تولسین (اوبینگ بوغدای دن تولسین)

• • •

خانه خراب شدن (دربدر شدن، بیچاره شدن) (زن کسی مردن)
کور ورانی کیدل .(دچا بنخـــه مره کیدل.)
اوی بوزیلماق (خانه خراب بـو لماق) (بیراو نینگ عیالی اولماق.)

• • •

خانه‌دار گردیدن (زن گرفتن) (از دواج کردن)
کور آباد ول (بنخه کول) (واده کول.)
اویلنماق (خاتین آلماق)

• • •

خانه سوز شدن (ناگهانی متضرر شدن)
کور ورانی کیدل .
اوی کویماق .

• • •

خپك زیر بوریا بودن (کنایه از آدمی که به ظاهر صادق‌وبه باطن مضر باشد)
خپك سری .
خپك آدم .

• • •

خجالت کشیدن (شرمنده شدن)
خجالت ایستل .
اویالماق.

• • •

خر مهره‌بادر برابر کردن. (خوب وخراب را تمیز نکردن) (چیز بـــی قیمتی را معادل چیز قیمتدار قرار دادن)
خر مهر ه په مرغلرو برابر ول.
خر مهره نی در بیلن برابرقیلماق .(بی بها نیرسه نی بهادار نیزبسه‌گه برابر قیلماق)

خزان شدن (کنایه از خواروزار گردیدن.)(رنگ‌زرد شدن) منی کیدل. (رنگ زیری کیدل)
خزان بولماق. (خوار وزار بـــو لماق.) (رنگ سر غرماق)

* * *

خسك زیر بوریا بودن (مضـــر بودن)
دپوزی لاندی گتمله .
بوریااستیده گی خسك .

* * *

خشودوست داشتن (کسیکـــه حین خوردن طعام بیاید به اومیگوـ ینده «خشویت ترا دوست میدارد»)
له خوابنی سره مینه لرل. (خوا بنی دوسته لرل .
قینا نه دوست کورماق .

* * *

خطا خوردن (ازگیر رفتن) (ازنزد کسی فرار کردن).
له لاسه وتل .
خطاییماق (خطا قیلماق) (بیراو نینگ گیری دن قاچماق.)

* * *

خلق راتنگ ساختن (خفه‌ومتاثـر ساختن)
خلق تنگول. (خپه کول.)
خلق تنگ قیلماق (بیزار قیلماق) (خفه قیلماق)

* * *

خلل اندازی کردن (ویران کاری کردن)
خلل اچول .
بوڤوق باشی لیك قیلماق (بوز ماق)

* * *

خنك خوردن(از سردی هوا احساس کسالت کردن)
ساړه کیدل .
سباوق قاتماق .

خواب‌دیدن (به خواب وخیـــال رفتن).
خوب لیدل .
توشس کورماق .

* * *

خواب از چشم پریدن (ربوده‌شدن) (خواب نبودن) (بیدار خوا بـــی کشیدن.)
خوب له سترگو الوتل .
کوزز لردن اویقو او چماق .

* * *

خواب چهار پهلو کردن (به فراغت خواب کردن) (چار پلاق خواب کردن.)
هوسا خوب کول .
چهار پلو اوقله ماق.

* * *

خواب خر گوشس (خواب سرسری) (کنایه از بیخبر بودن)
دسوی خوب .
تاوو شقان اویقوسی (بیخبر لیك که کنایه.)

* * *

خواجه باغ داری ؟ دارم (دل‌خود را به هیچ خوشس ساختن)
خواجه باغ لری ؟ لرم یی.
خواجه با غینگ‌بارمی ؟ بار.

* * *

خواجه بی خیر (کنایه به انسان بی‌خیر)
بی خیره خواجه .(بی خیـــــره انسان.)
خیر سیز خواجه. (خیر سیـــز آدم)

* * *

خوب معلوم شدن (زیبا معلـــوم شدن)
بنه بنکار یدل .
یخشی بیلنماق .

خود داری نمودن (کردن) (ازکار ی‌جلو گرفتن)
خان ساتل .
اوزینی تار تماق.

* * *

خود رابه دامن کسی انداختن ـ (پناه جستن از کسی)
خان دچا په لمن کی اچول.
اوزینی کیشی نینگ ایته‌گی گه تشله ماق .

* * *

خود را به آب وآتش زدن (بـه کار های خطرناك دست‌زدن) (تهور نمودن)
خان په اوبه او اورکی غور خول.(په خطرلرونکی‌کارونو لاس وهل.)
اوزی نی سوو اوت گه اورماق. (خطر ناك ایشس لرگه قول اورماق.)

* * *

خود رابه کوچه حسن چپ زدن (خود را به نا فهمی زدن) (خود را تیر کردن (تجاهل‌کردن.)
خان تیرول . (تجاهل کول)
اوزینی بیلمس لیك‌که اورماق (تیر قیلماق (بیلیب بیلمس لیککه اورماق)

* * *

خود را تیر کردن (ازکاری شانه‌تهی کردن) (تجاهل کردن.)
خان تیرول .(تجاهل کول.)
اوزینی تیر قیلماق (اوزینـی اوتکزماق.)

* * *

خود را در پناه (کسی) انداختن (از کسی کمك جستن)
پناه ورل.(دچانه‌مرسته غوښتل.)
اوزینی بیراونی پناهیگه تشلـه ماق. (بیر اودن کمك تیله ماق.)

* * *

خود را گم کردن (کنایه ازمغرور ومتکبر شدن)
خان ورك کول.
اوزینی ایتیر ماق. (کلان کاربو لماق.)

خود را نخاریدن (خود را چـــپ گرفتن) (بیخبر انداختن از موضوعی.)
ئان نه گرول .(ئان په بی‌خبری اچول)
اوزینی بیلمس لیکله اورماق.

* * *

خورد کلان کار. (کنایه به کسیکه مقامش خورد باشد ودعوای بزرگی کند.)
وړوکی کلان کار .
کلانکار کیچیك .

* * *

خورده گیری کردن (انتقاد کردن)
ملا متول. (انتقاد کول)
انتقاد قیلماق.

* * *

خوشی های خودرا جمع کـــر ده نتوانستن (کنایه از خوشی نهایت زیاد)
له خو شحالی په کالیو کی نـــه ئا ییدل .
اوز خوشی لیك لرینی ییغـه آلمس لیك (بیحد خرسند بولماق)

* * *

خون به روی (کسی) نماندن (کنا یه از ترسیدن)
وینه په مخ نه پاتی کیدل .
کیشی یوزیگه قان قالمس لیك **(یوزیده قان قالمه دی) (قورقماقه کنایه)**

* * *

خون جگر (دل) خوردن (کنایه از غم خوردن)
دزړه وینی خوړل. (غم خوړل)
بغیر (یورك) قانی‌نی ایچمـــــاق (قان ایچماق) (غم ییماق.)

* * *

خون خودرا ریختاندن (ایثار فدا کاری نمودن)
خپلی‌وینی تویول .
اوز قانی نی توکماق .(اوزینـــی فدا قیلماق)

خون ناحق ریختاندن (کسی رابه ناحق کشتن) خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت دیده باشی لکه های دامن قصاب را .
ناحقه وینی تویول .
گناه سیز اولدیر ماق .

* * *

خیال چیزی را داشتن (هوای چیزی را به سر پروراندن)
دخه شی فکر لرل .
بیر نرسه نی خیالی گه بو لماق (آلماق)

* * *

خیره سری کردن (چشم سفیدی کردن) (نکو هشی مکن چرخ نیلوفری را برون کن زسر باد خیره سری را) (ناصر خسرو)
سپین ستر گی کول .
خیره سر لیك قیلماق. (چشم سفید لیك قیلماق.)

* * *

خیره شدن (به چیزی) (بادقت به چیزی نگریستن)
نیغ نیغ کتل .
بیر نرسه گه دقت بیلن باقماق (قره ماق)

* * *

خیزك های بیجا زدن (کنایه ز کسی که کلان کاری های بیجا و بیمورد بکند.)
بیجا یه توپونه وهل .
بیجای ایرغیماق (بیجا سکره ماق) (کلانکار لیك قیلماق.)

* * *

خینه بعد ازعید (کنایه از کار بعد از وقت)
داختر وروسته نکر یزی .
حیت دن کیین گی خینه .

-د-

داروی بعد از مرگ (چاره بعدازوقت.)از فرستادن محمود بدان مینماند، نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسید.

دمږینی وروسته درمل .

اولیم دن کیین گی دارو .

* * *

داس به کلوخ تیز کردن(در کاری بهانه جویی کردن) (دلیل بیجاو بیمورد آوردن.)

لور په لوته تیره کول. (پی خایه بهانه کول)

کیسك بیلن اوراق تیز له ماق . (بهانه تراشی له ماق)

* * *

داعی اجل راالبیك گفتن (از جهان رفتن) (مردن)

داجل استازی ته ښه راغلاست ویل. (مړ کیدل)

اجل ایلچی سیګه لبیك دیماق(اولماق)

* * *

دامن برزدن. (دامن بر کمرزدن.) (به کاری همت گماشتن)

لستونی به وهل. (دیو کارپسی کیدل)

ایتگ بوره ماق (ایتگ نی بیغیب بیل گه اورماق (شیمه لن ماق)(بیر ایشس گه همت قیلماق)

* * *

دامن همت بر کمرزدن (باجدیت کاری را آغاز کردن)

دغیرت لمن تومبل. (یو کار په جدیت سره پیل کو ل)

همت ایتگی نی بیل گه اورماق (همت ایتگی نی باغله ماق)

دامن مقصود به کف اوردن. کنایه‌از به هدف رسیدن)
دامن مقصود اگر آرم به کف
ازغم واندوه مانم برطرف.
مقصد ته رسیدل .
مقصد نی قولگه کیلتر مـــاق.)مقصد گه ییت ماق)

* * *

دامن زدن (چیزیرا (متشنج ساختن موضوعی) (تحریك کـــرد ن)
(مثلا آتشس جنگ را دامن زدن)
لمن وهل. (تحریك کول)
بیر موضوع نی دامن اورمـاق(الاوینی تیز له ماق)

* * *

دامنگیر (کسی)شدن (در حالـت نومیدی از کسی مدد جستن.)
دچالمن نیول. (مرسته غوښتل.)
کیشی زینگ ایتگی نی توتماق.(یاردم سوره ماق)

* * *

در آتشس هجران سوختن (درد فراق وجدایی را کشیدن)
دبیلتون په اور سوز یدل.
جدا لیك اوتی گه کویماق .

* * *

دراز کشیدن (لمیدن)
اوږد غږ یدل .
اوزه لیب یا تماق .

* * *

در آسمان ستاره ندارد ودر زمین‌سایه (بی مایه بودن) (کنایـــه ز غریب بودن.)
په آسمان کی ستوری نه لری او په ځمکه کی سیوری. (هیڅ شی نه لری.)
آسمان ده یولدوزی یوق ییرده‌سایه سی. (قشاق لیك.)

درامان بودن (محفوظ بودن)
په امن پاتی کیدل .
المان ده‌بولماق.

* * *

در برکردن(چیزی را) (پوشیدن)
اغو ستل .
کییماق .

* * *

در بدر شدن (مفلس وغریب شدن)
بی وزلی کیدل .
در بدر بولماق (غریب‌بولماق.) (قشاق بولماق)

* * *

دربه روی خود بستن (گوشه‌نشینی کردن) (از صحبت مردم امتناع کردن.)
در وازه په خپل مخ تړل .
اوزیوزیگه‌ایشیك یا پماق. (ترك‌دنیا قیلماق)

* * *

دربین صحبت دویدن (رشته‌صحبت کسی را قطع کردن) (پیش پزکی کردن.)
دخبر وپه مینځ کی ګویدل ...
گپ اورته سیگه قوشیلماق .

* * *

در پوست‌خود جنبیده نتوانستن.(کنایه از ترسیدن)
په خپل پوست کی نه ښوریدل. (ویریدل.)
اوزپوستیگه قیمیرله آلمس‌لیك.(قور قماق.)

* * *

در پیرهن(جامه) نگنجیدن (کنایه‌ازنهایت خوشی)
په خپل کمیس کی نه ځاییدل. (دزیاتی خوښی نه)
اوز کویلگی گه سیغمس لیك.(کوپ خوش لیك دن)

درپیش گرفتن (کاری‌را شروع کردن)
دیو کار پسی کیدل .
بیرایشنی باشله ماق.

* * *

در جان شیشتن (نشستن) (بـه‌طبع ومیل برابر بودن)
په ځان کی جورپدل.
جان گه اولتیرماق (یاپیشماق)

* * *

در چشم (کسی) خاك زدن (کسی‌را فریب دادن)
دچا په ستر گو کی خاوری اچول. (غولول)
کیشی نینگ کوزیگه توپـــراغ سیپماق. (الدتماق)

* * *

در حیرت رفتن (متعجب شدن)
په تعجب کیدل .
حیرت گه کیتماق (حیران بولماق)

* * *

در خانه شیر ودر کوچه پشـــك است (ترسو بودن) (شیر خانه و روباه بیرون.)
په کور کی زمری او په کوڅه کی پشی .
اویده ارسلان وکوچه ده پشك. (قور قاق آدم گه کنایه)

* * *

در خمیر موی پالیدن (بهانه‌جویی بیجای کردن)، (بسیار دقت نمودن.)
په اوړو کی ویښته لټول. (بـــی ځایه بهانه کول .)
خمیر ده قیل قید یرماق. (بهانه قیلماق)

* * *

درد از درمان گذشته است (کار ازعلاج گذشتن)
درد له علاجه تیردی. (او به لـــه ورځه تیری دی.)
درد درمان دن اوتگن .

در دست اجرا بودن (دادن) (زیر کار گرفتن)
ترلاس لاندی نیول .
بجریلماقده .

* * *

درد دل کردن (راز خود را بـــه کسی گفتن)
وشس وی کول .
یورك دردی نی ایتماق (دردایتماق)

* * *

درد سر دادن (کنایه از بسیار گپ زدن)
درد سر ور کول .(دیری خبر ی کولو ته کنایه ده)
باشس آغر یتماق (کوپ گپیـــــر ماققه کنایه)

* * *

درد کشیدن (مریضی کشیدن)
خوږ گالل .
درد چیکماق.

* * *

دردل پروراندن (نگهداشتن) (راز نگهداشتن)
په زړه کی ساتل .
یورك ده اسره ماق (سقله ماق)

* * *

دردل فکر کردن (گذاشتانـــدن) (اندیشیدن) (دردل گذراندن.)
په زړه کی فکر کول .
یورك ده اویله ماق.

* * *

دردلشس آب نمی جنبد (بـــــی تفاوت بودن)
په زړه کی او به نه ښوریږی .
یوره گی ده سوو قیمیر له میدی.

* * *

در زمین لچ پت شدن (عیب آشکار را پنهان کردن)
په لوخه ځمکه کی پټیدل .(ښکاره عیب پټول)
یلنغاچ ییرگه بیکینماق (بیـــــر گینماق)(آشکار عیب نی بیر کیتماق.)

در سایه مردان بودن (خودرا درحمایت اشخاص قوی ومحترم قرار دادن)

دسڕ یو په سیوری کی اوسیدل.
مرد لر سایه سیده بولماق.

• • •

در سر پروراندن (موضوعی را) (خیال چیزی را داشتن)
پەماغزوکی ساتل .
بیر موضوع نی کله ده اسرەماق.

• • •

در سفتن (کنایەبه سخن خوب گفتن)
مر غلری پییل .
در چیز ماق (یخشی گپیرماق. قەگنایه)

• • •

در صدد چیزی بر آمدن(عزم کاری **کردن)**
له کار پسی کیدل .
قصد قیلماق (بیر ایشنی باشلەماق .)

• • •

در عمل پیاده ساختن (عملی کرد**ن)**
په عمل کی پلی کول. (عملـــی کول.)
عمل گه آشیر ماق .

• • •

در قفای کسی بدگفتن (غیبـــت کردن)
دچا پسی بدویل .
بیراو نی کیتیدن یمانله مـــاق (غیبت قیلماق)

• • •

در کنار گرفتن (به آغوش کـــرفتن)
په غیږ کی نیول .
قوچا ققه آلماق .

در گپ (کسی) درآمدن (گپ رو بودن)
دچاپه خبرو کار کول .
بیراو گپیگه ایشنماق.

• • •

در گرفتن–برافروخته شدن(خشم **ناك شدن)**
او راخیستل (په قهر کیدل)
در آلماق (اچیغلنماق) .(کویماق)

• • •

در گوش گرفتن (به سخن کسی اعتنا کردن)
په غوږ کی نیول. (دچاخبره)
قولاقه آلماق. (بیراو نینگ گپی نی ایشت ماق)

• • •

در میان گذاشتن (نهادن) (مشوره **کردن)**
په منځ کی اچول .(مشوره کول)
اره گه‌قویماق .(مصلحت قیلماق)

• • •

در نظر داشتن (گرفتن) (مدنظر گرفتن) (**درفکر کسی بودن.)**
په نظر کی نیول .
نظر (کوز) گه آلماق .

• • •

در نمدموی پالیدن (دیده ودانسته **بهانه جویی کردن)** (در مورد چیز معلوم بازهم توضیح خواستن.) **(بسیار جستجو کردن)**
په لیمځی ویښته لټول. (بهانه کول)
کیگیز ده قیل قید یرماق. (بهانه **آختر ماق.)**

• • •

دریچه صحبت را باز کـــردن (گفتگو آغاز کردن)
دخبر ودر بڼه خلاصول .
سوزدریچه سینی آچماق (ســوزباشله ماق)

دریچه قلب کسی را بازکردن (کسی را به سخن آوردن) (رازدرونی کسی راگرفتن)

دزپه دریچه خلاصول .

یورك دریچه سینی آچماق. (بیر اونی گپ گه کیلتر ماق)

* * *

دریخ نوشته ودر آفتاب ماندن (کار بیهوده کردن)

په یخ لیکل‌اوپه لمرکی ایښودل. (بیهوده کار کول)

موز گه بیتیب آفتاب گه قویماق. (بیهوده ایشس قیلماق)

* * *

دزدرا میگوید «دزدی‌کن» صاحب‌خانه را میگوید «هشیار باشس» (آدم دوروی)

غله ته وایی «غلاکوه» او دکورخاوندته وایی «خبردار». (منافق سری ته کنایه ده.)

اوغری نی(اوغیرله) دیـدی اوی ایگه سیگه «هوشیار بول» دید ی . (منافق آدم گه کنایه)

* * *

دزدیده نگاه کردن (نگاه پنهانی کردن طوریکه جانب مقابل متوجـه نشود.)

په غـلا غلا کتل .

اوغیر لانچی قره ماق (قیبیاباقماق.)

* * *

دست از پانشناختن (کنایه بـه از حد زیاد خوشس بودن)

لاسس دپښونه نه پیژندل .(ډیری خو ښالی ته کنایه ده.)

قول وایاق تنیمسس لیك. (کوپ خوشس لیك گه کنایه.)

* * *

دست ازجان شستن (در خطـر جدی‌قرار گرفتن)

لاسس دځانه اخیستل .

جان دن کیچماق .

* * *

دست از سر (کسی) برنداشتن (کسی را همیشه مزاحم شدن)
لاس ځنی نه‌اخیستل .
کیشی نی باشیدن قول کوتـــر مسلیك. (بیراونی همیشه زحمـــت بیرماق.)

* * *

دست از همه چیز شستن (نومید شدن)
لاس له هر څه نه منځل .
همه نرسه دن اوتماق .

* * *

دست اندازی کردن (در هرکاری مداخله کردن)
لاس اچول .
قول تشله ماق(هرایشگه قول‌اورماق.)

* * *

دست باز داشتن (سخی بودن، جواد بودن)
خلاص لاس لرل .
سخاوت لی بولماق.

* * *

دست برادری دادن (باکسی آغاز دوستی وهمکاری کردن)
دوروری لاس ورکول .
ایناغه لیك قول نی بیرماق.

* * *

دست به آب گرفتن (درحق کسی دسیسه کردن) (وضو کردن)
دسیسه کو ل. (اودس کول)
سوو گه آلماق (بیراو نینـــگ حقیگه دسیسه قیلماق) (طهـــارت قیلماق)

* * *

دست به‌دامن کسی زدن (ازکسی استمداد جستن)
لاس دچا لمن ته اچول. (دچانه‌مرسته غو بنتل.)
بیراو نینگ ایتگی گه قول تشله‌ماق. (یاردم سوره ماق.)

دست به دست زدن (کنایـــه از اظهار ندامت وپشیمانی کردن)
لاس په لاس وهل.
قولدی قولگه اورماق.

* * *

دست به دهان رسیدن (کنایه ر استعداد کاری را پیدا کردن)
لاس خولی ته رسیدل .
قول آغیز گه ییتیشماق .

* * *

دست به ریش کردن (نامـــزد کردن) (امری را قبول کردن وبـه توافق رسیدن.)
لاس په زیره کول.
قولدی سقال گه ییتیشتیر ما ق (نامزد قیلماق) (سقال سیله ماق)

* * *

دست به کار شدن (به کاری آغاز کردن)
په‌یو کار پیل کول .
ایشگه قول یازماق (اورمـــاق)

* * *

دست به کاسه تر نزدن (کنایه از به هیچ کاری دست نزدن)
لاس‌لمدی کاسی ته نه وروړل. (کار نه کول)
هیچ ایشگه قول اورمسلیك .

* * *

دست به گریبان هم انداختـــــن (جنگ کردن)
لاس‌او گریوان کیدل. (جگـره کول)
بیر بیرینی یقا سیگه قول تشله‌ماق (یقه لشماق.)

* * *

دستپاچه شدن. (وارخطا شدن)
وارخطا کیدل .
شاشماق.

دستپیشی کردن (درکاری پیشقدمی کردن)
لاس وپاندی کول .
قول اوزات ماق (یاردم قیلماق)

• • •

دستت تالندن آزاد (هرچه از دستت پوره شود دریغ نکن!) (جمله تهدید آمیز)
لاس دی ترلند نه خلاص.
قولینگ لندن گه چه آچیغ (آزاد)

• • •

دست (کس) تنگ بودن (کنایه از فقیر وبیچاره بودن)
لاس تنگی .(بی وزلی)
کم بغل لیك .

• • •

دست چپ وراست را فرق نتوانستن (کنایه از خورد سالی)
دنبی او چپ لاس توپیرنه کول.
اونگ‌قو لدی‌سونگدن تانیه‌المس‌لیك. (یاشس لیککه کنایه.)

• • •

دست چپ وراست خودرا شناختن (به بلوغ رسیدن)
بنبی او چپ لاس، پیژندل (ابلوغ کیدل.)
سونگ واونگ قولنی تانیماق. (بیتیلماق.)

• • •

دست حلال‌کردن (ختنه (سنت) کردن)
سنتول .
قول حلال نه ماق (سنت قیلماق) (... کیسماق)

• • •

دست داشتن (در چیزی) (دخیل بودن در کاری)
لاسن په کی لرل .
(بیر نرسه گه) دخالت قیلماق (قول اورماق)

دست دوستی دراز کردن (بنای دوستی گذاشتن)
ددوستی لاس‌اوزدول .
دوستلیك قولی نی اوز اتماق.

* * *

دست در خانه زنبور زدن (بـــا دست خود وسایل سر گردانی‌خلق کردن)
دمچیو غارکی لاس وهل.
اری نینگ اوییگه قول اورماق. (اوزیگه سر گردان لیك تاپماق)

* * *

دستت درد نکند (دعای نیك)
لاس دی دردمه کوه .
قولینگ آغریمه سون. (قولینگ دردکور مه سین)

* * *

دست در سیاه وسفید نزدن (به هیچ کاری‌دست نزدن)
په تورو او سپینو کی لاس نه وهل. (هیچ کارنه کول.)
آق وقره گه قول اور مسلیـك. (هیچ ایشگه قول اورمسلیك.)

* * *

دست دست اول (برتری اقدام اول را وانمودمیسازد)
لاس لمړی لاس.
قول بیر ینچی قول.

* * *

دستر خوان پدر ندیده (کنایه از آدم ناکس)
دپلارا یسترخوان یی نه دی‌لیدلی .
آته نینگ دستر خوانی نی کورمه گن. (ناکس آدم گه کنایه)

* * *

دست زدن (دخالت کـــردن در کاری)
لاس وهل .
قول اورماق.

دست زیر سنگ بودن (بـــی و سیله بودن)
لاس دتیږی لاندی. (چاره نـــه لرل.)
قول تاشنی استیده بولماق (چاره حصر بولماق)

• • •

دست زیر الاشه نشستن (به کاری دست نزدن) (بیکار بودن، کار نیافتن.)
لاس ترزنی کینا ستل. (کارنه کول.)
قول نی الاشه استیگه توتیب او لتیر ماق. (بیکار او لتیر ماق.)

• • •

دست قلب داشتن (بدنیت بودن)
شوم لاس لرل. (بدنیت لرل)
یمان قول‌لیك (قولی قرا)

• • •

دست (کسی را) از کاری قطع کردن) (کسی را از کاری سبکدوش کردن)
دچا لاس دکاره ایستل.
کیشی نینگ قولینی ایشـــدن چیقارماق (کیسماق)

• • •

دست (کسی‌را) سبك کردن (با کسی معاونت کردن)
مرسته کول .
کیشی نینگ‌قولینی‌سبك (یینگیل)قیلماق (کیشی نی ایشیگه یاردم بیر ماق)

• • •

دست وپازدن (به‌کاری کوشیدن)
لاس او پښی وهل. (هڅه کول.)
قول وایاق اورماق (تلپینماق)

• • •

دست وپنجه نرم کردن (جنگـك ومبارزه کردن)
مقاومت کول. (جګړه کول)
کیشی بیلن کور شماق .

دست وگریبان شدن (جنگیدن)
لاس او گریوان کیدل .
یقه لشماق .

• • •

دستی آمدن (زود آمدن)
دا اوس راتلل .
درو کیلماق .

• • •

دست یافتن (به چیزی) (بـــــه دست آوردن چیزی)
په څه شی لاس بریدل.
قول تاپماق (بیر نیرسه گه)

• • •

دق شدن (آوردن) (آزرده شدن)
خپه کیدل .
زیرك ماق (خفه بولماق)

• • •

دکان بر چیده شدن (روش‌قبلی متروك شدن)
دکان تولیدل .
دکان ییغیلماق.

• • •

دکه خوردن (به خود آمدن)
دکه خوړل .
دکه ییماق (اوزیگه کیلماق)

• • •

دل آب شدن (رقت قلب پیداکردن) (جگر خون شدن.)
زړه او به کیدل .
یورگی سوو بولماق .

• • •

دل انداختن (دق شدن) (محبت کسی را به دل گرفتن)
زړه اچول. (خپه کیدل)
یورك تشله ماق.(یورك‌سالماق.)

دل باختن (عاشق شدن)
زره با یلل . (مین کیدل)
یورك بیرماق. (عاشق بولماق.)

• • •

دل بستن (علاقه مند شدن).
زره ترل (مینه پیدا کول.)
یورك باغله ماق. (مهرو محبت قیلماق)

• • •

دل به دریا زدن (به کاربزرگی اقدام کردن)
زره‌په دریاب وهل. (په لوی کار اقدام کول)
یورك دریا گه اورماق .(کتـــه ا یشگه قول اورماق.)

• • •

دل به مرگ نهادن (به کار خطر ناك دست زدن)
زره مرگ ته ښه کول .
یورك اولیم گه قویماق .

• • •

دل به دست آوردن (کسی را از خود راضی ساختن)
دل به دست آور که حج اکبراست، از هزاران کعبه یك دل بهتر است.
زره په لاس راوړل .
یورك نی قول گه کیلتیر ماق .

• • •

دل پر شدن (مطمئن شدن)
زړه کیدل .
اطمینان تاپماق (یورك تولماق)

• • •

دل پرداشتن(عقده داشتن) (کینه داشتن.)
ډك زره لرل.
یورك توله بولماق(یورك عقده دن توله بولماق)

دل تازه کردن(دل‌خوش ساختن)
زهره تازه کول .
یورك تازه له ماق.

* * *

دل (کسی) تپیدن. (دل واپسی کردن) (کنایه به شخصی که درعملی شدن ویانشدن کاری مذبذب‌باشد.)
زهره الوتل .
یورگ اورماق .

* * *

دلتنگ‌شدن (دق وخفه شدن)
زهره تنگیدل .
دلتنگ بولماق (زیرك ماق)

* * *

دل خالی کردن (عقده دل را باز کردن) (همه گپهای خود را گفتن)
زهره تشول .
یورگ بو شتماق (خالی قیلماق) (همه گپ لرنی ایتماق)

* * *

دل دادن (عاشق شدن)
زهره بایلل (مین کیدل)
یورك بیر ماق. (عاشق بولماق)

* * *

دلداری دادن (تسلی دادن)
تسلی ورکول .
تسلی بیرماق.

* * *

دلرا آب ساختن (بسیار مشوش بودن) (کنایه از بسیار تحت تاثیر قرار گرفتن.)
زهره اوبه کول .
یورك نی سوو قیلماق .

دل را پاره کردن (سخن نامطلوب شنیدن)
زهه خیرول .
یورك نی ییر تماق. (یمان گپ ایشت ماق)

* * *

دل را خورد ساختن (تنگ نظر بودن)
زهه تنگول.
یورك نی کیچیك قیلماق .

* * *

دل (کسی‌را)ربودن (کسی را عاشق وشیدای خود ساختن)
زهه ورل .
کیشی نی یورگینی آلکیتماق .

* * *

دل (کسی) رفتن (باختن (مفتون شدن)
زهه ورکول (بایلل)
یورك کیتماق. (عاشق بولماق)

* * *

دل (کسی را) سوزاندن (کسی‌را رنجاندن)
دچازهه سوز ول.
بیراو نینگ یوره گینی کوید یر ماق (ملال قیلماق)

* * *

دلسوزی کردن (غمخواری کردن)
زهه سوی کول .
یورك کوید یر ماق .

* * *

دل سیاهی کردن (کنایه از کاری‌که کدورت بار آورد.)
زهه تورول (خپه کول.)
یورگ نی قرانغو قیلماق. (یمان گپلر بیلن خفه قیلماق) .

* * *

دل شب (نیم شب)
نیمه شپه .
یریم کیچه. (کیچه نی یرمی)

دل غوره کردن (عقده گرفتن)
زره دکیدل (به غصه کیدل)
یورك غوره قیلماق. (یورك تـو لماق)

* * *

دل (کسی) خواستن (کشیـدن) (به چیزی میل کردن)
زره غوبنتل .
یورك تار تماق (خواهله ماق)

* * *

دل (کسی‌را) شکستن (کسی را رنجاندن).
دچازره ماتول .
بیر او نینگ کونگلی گه‌ملال کیلتر ماق .

* * *

دل (کسی را) یافتن (کسی رااز خود راضی نگهداشتن)
دچا زره موندل .
بیر او نینگ کونگلینی تا پماق.

* * *

دل کندن (ازکسی، چیزی) (قطع علاقه کردن ازکسی یاچیزی)
له زره ایستل .
کونگل اوزماق.

* * *

دل نکندن (از کسی یا چیـزی) (علاقه‌خود را نکندن)
لەزره نه ایستل .
کونگل اوزمسلیك (بیرنرسه دن یابیر کیشی دن) .

* * *

دل نازك داشتن (رقیق القلب بو دن) (حساس بودن)
نری زره لول .
کونگل نازك لیك .

* * *

دل ونادل بودن (مذبذب بودن)
زره ونازره .
قیلسم ـ قیلمه سم .

دما ع(کسی) سوختـــن (آزرده شدن)
دماغ سوز یدل. (مرور کیدل.)
دماغ کویماق (اچیغلنماق).

• • •

دماغسوزی کردن (مورد عتـــاب قرار دادن) (خفقان نشان دادن)
دماغ سوز ول .
دماغسوز لیك قیلماق. (خفه لیك کور ستماق)

• • •

دماغ کردن (کلان کاری کردن)
دماغ کول .
اچیغلنماق (کلانکار لیك قیلماق)

• • •

دماغ (کسی) گلابی شدن (کنایه از رنجیدن)
خفه کیدل. (مرور کیدل)
خفه بولماق .(آزرده بولماق.)

• • •

دم تبر را نمد گرفته است. (بـاروشن نرم جلو سختیها را گرفتن.)
دتبر مخّ په لیمخی نیول .
بالته دمی نی کیگیز تو تگـــن(تیغ نینگ دمی نی پخته توته دی)

• • •

دم خوش زدن (نفسی به راحت کشیدن)
خو شاله کیدل .
دم خوش اورماق. (بیر نفس راحتده بولماق)

• • •

دم راست کردن (استراحت نمودن)
دمه کول .
دم آلماق (دم راستلیك قیلماق)

دم راغنیمت شمردن (دراندیشه آینده نبودن) (از فرصت استفاده کردن)

یوه شیبه غنیمت گنل. (له وخت نه گته اخیستل)

دم نی غنیمت بیلماق. (وقت دن فایده لنماق)

• • •

دم زدن ۱) (نفس کشیدن) ۲)(گپ زدن)

ساه ایستل (خبری کول)

دم اورماق (گپیرماق)

• • •

دم (کسی را) زیر سم خودداشتن(جلو اختیارات کسی را به دست داشتن.)

دچالکی تر پښو لاندی کول .

دمی ایاغیم تگیده.

• • •

دم مرگ (حالت نزع)

څنکدن.

اولیم پیتی (اولیم دمی)

• • •

دنبال کردن (تعقیب کردن)

تعقیبول .

ایز له ماق . (اپیتی دن یور ماق)

• • •

دنبال (کسی چیزی) گشتـــــن (جستجو کردن)

دچا پسی گرزیدل .

(بیراو نی یابیر نرسه نی) کیتی دن یوروماق .

• • •

دندان پر جگر گذاشتن (کنایه از نهایت صبر وحوصله کردن.)

غاښونه په ژړه اینبودل. (صبر کول، زغمل)

صبر وحوصله قیلماق (تیشی نی قیسماق)

دندان خایی کردن (کنایه از تهدید کردن) (حالت قهر)
غابنونه چیچل. (په قهر کیدل (تهدیدول)
تیشس قیره ماق. (اچیغلنماق)(قور قیتماق.)

• • •

دندان درد هان نبودن (کنایه زکهن سال بودن.)
غابنونه په خوله کی نه لرل.
آغیزده تیشس بولمسلیك. (قری لیك که کنایه)

• • •

دندان (کسی را) شناختن(کنایه ازشنا سایی عمیق)
دچاغابنونه پیژندل.(بنه پیژندل)
بیراو نینگ تیشی نی تانیماق. (بیراونی یخشی تا نیماق.)

• • •

دهن از خوشی جمع کرده نتوانستن (کنایه از خوشی بی نهایت)
دخو شحالی نه خوله نه تولیږی.
آغیزنی خوشس لیك دن ییغـــه آلمس لیك. (کوپ خوشس لیك که کنایه)

• • •

دهان باز ماندن (کنایه ازحیران ماندن)
خوله وازه پاتی کیدل .
آغیز آچیق قالماق. (حیران قـا لماق)

• • •

دهان (کسی را) بستن (بااقدامی ازپس گویی کسی جلو گیری کردن).
دچاخوله ترل .
بیراو نینگ آغزی نی یاپمـــاق (باغله ماق) .

• • •

دهان (کسی را)شیرین کردن(به کسی شیرینی دادن) (یاخبرخوشس دادن)
دچا خوله خوږ ول .
بیراو نینگ آغزی نی شیریـــن قیلماق .

دهن دید وبه شکم نرسید (کـــم بودن غذا)
خواله یی ولیده اونسس ته یی‌و نه‌رسید .
آغیز کور دی‌وقرین گه ییتیش‌مه‌دی.

• • •

دهن کج وراست کردن (چاپلـــوسی کردن) (سخنانی بیهوده‌گفتن) (سوز دادن.)
خواله کرول اوسمول .(بیهـــوده‌خبری کول.)
آغیزنی ایگری وتوغری (کج وراست) قیلماق. (بیهوده گپیر ماق.)

• • •

دو پای را دریك موزه‌کردن (در کاری سر زوری نشانداون) (بسیار شله شدن.)
دوه پنبی په یوه موچنه کی کول.
ایکی ایاق‌نی بیرایتیك که‌تیقماق.

• • •

دوپای داشتم دوپای دیگر قرض کرم (کنایه به‌از محلی با سرعـــت فرار کرن)
دوه پنبی می لرلی دوه می نوری‌پور کړی. (وتښتیدم.)
ایکی ایاغیم باریدی ینه ایکی ایاغ‌قرض قیلدیم. (قاچدیم.)

• • •

دو چشم چار گردیدن (کنایه از بسیار چشم به راه بودن) (انتظـــار کشیدن)
دوه‌سترگی څلور کیدل (انتظار ایستل)
ایکی کوز تورت بولماق. (انتظار تار تماق) (کوزی یولده بولماق.)

• • •

دودازدماغش بیرون رفت (کنایه از نهایت تکلیف دیدن) (خفه‌شدن)
ددماغ نه یی لوگی وخوت.(ډیر زحمت ولید.)
بورنی دن توتون چیقدی. (کوپ زحمت کور ماقفه کنایه.)

• • •

دوست داشتن (محبت داشتن)
مینه کول .(مینه لرل.)
سیوماق (دوست کور ماق)

دیه ن نمودن (ملاقات کردن)
کتل .
کور یشماق .

• • •

دیدووادید کردن (رفت وآمد نمودن)
لیدنه او کتنه کول .
کور یشماق .(باریشس و کیلیشس قیلماق)

• • •

دیوار نمکشس بودن (کسیکه هر گپ را به خود ارتباط دهد)
نم جن دیوال .
نم تار ته یدیگان دیوال. (هرگپ نی اوزیگه تارته یدیگان آدم گـــه کنایه.)

• • •

راه افتادن (به راه روان شدن) (حرکت کردن)
په لاره لویدل .
یول گه توشماق. (کیتماق)

• • •

رخت از جهان بربستـــن (پدرو دحیات گفتن) (مردن)
ددنیانه بستره تولول. (مرکیدل.)
جهان دن کیتماق. (اولماق)

• • •

ردوبدل نمودن (شدن) (تبادلـــه کردن (شدن)
تیرو پیر کول .
الیشترماق (الیشماق (المشتیر ماق)

• • •

رسم ورواج. (عنعنات ورسوم.)
دود او دستور .
رسم ورواج .

رسید گرفتن .(تصدیق تسلیم دادن چیزی راگرفتن.)
رسید اخیستل.
رسید آلماق .

• • •

رسیده گی کردن (باخبری کردن)
رسیده گی کول .
ییتیشماق . (خبر آلماق.)

• • •

رشته حیات (کس) قطع شدن (باجهان وداع نمودن) (مردن)
دژوند مزی شکیدل. (مرکیدل.)
بیراو نینگ تیریك چیلیك رشته سی اوزیلماق. (اولماق.)

• • •

رشته سخن را به دست گرفتن (به سخنرانی شروع کردن.)
دخبرومزی په لاس کی نیول. (په خبره پیل کول .)
سوز رشته سینی قولگه آلماق. (گپیرماق.)

• • •

رقعه ماندن (رخصت گرفتن از کار یا وظیفه.)
رقعه ایښودل.(رسخت اخیستل.)
رقعه قویماق .(ایشدن رخصت آلماق.)

• • •

رفتنت شود وآمدنت نه (بددعا کردن) (یعنی دیگر بر نگردی.)
تلل دی وشه راتلل دی نه .
کیتر ینگ بولسون وکیلرینگ بولمه سین .

• • •

رگ خواب کسی را یافتن (به‌رو حیات کسی پی بردن)
دچا دخوب رگ‌میندل .
بیراونینگ رگ خوابی نی تا پماق (بیراونینگ روحیاتی نی بیلماق)

رنج بردن (زحمت کشیدن)
ربر گا لل .
محنت تار تما ق.

• • •

رنج دل (زحمت دل)
دزړه رنځ .
یورك رنجی (محنتی)

• • •

رنگ (کسی) پریدن (کنایه ازترسیدن)
دچا رنگ الوتل. (ویرید لوتـــه کنایه ده.)
رنگ اوچماق. (قورقماقله کنایه)

• • •

رنگ دیگرپیدا کردن (گرفتن) (جامه بدل کردن) (کنایه از دگـــر گون شدن وخصلت های دیگر پیدا کردن.)
بل رنگ موندل .
بشقه رنگ آلماق (تاپماق)

• • •

رنگ زرد شدن (کنایه از محتاج شدن)
رنگ زیړی کیدل. (اړکیدل.)
رنگ سریغ بولماق. (محتاج بولماق.)

• • •

رنگ کسی سفید پریدن (کنایه از ترسیدن کسی)
رنگ یی سپین گرځیدل. (ویریدلوته کنایه ده.)
رنگ اپاق اوچماق. (قور قماقله کنایه.)

• • •

رنگ ورونق پیدا کردن (منظـم شدن) (انکشاف کردن.)
رنگ اورونق پیداکول. (پـــــراختیا موندل)
رنگ ورو نق تاپماق. (منظـــم بولماق .)

روبه خرابی نهادن (به خرابـــی آغاز کردن)
مخ په خرابیدو کیدل.
بوز یلماق. (بوزیلیشس گه باشله‌ماق.)

• • •

روبه روشدن (تصادف کردن.)
مخ په مخ کیدل .
یوزبه یوز بولماق (دوچ کیلماق)

• • •

روخنك شدن (خجالت شدن)
خجالت کیدل .
اویا لماق .

• • •

روده ام‌از گرسنه گی‌تنبور میزند(کنایه از بسیار گرسنه بودن.)
کولمی می له لوږی دمبوره‌وهی.
روده لریم آچلیك دن تنبور چاله دی. (کوپ آچلیك که کنایه.)

• • •

روده کلان روده خوردرا میخورد. (گرسنگی کشیدن)
لوی کولمی می کوچنی کولمـــی‌خوری .
کته رودم کیچیك رودم نی پیدی.

• • •

روز پله (کنایه از روز سختی)
دآزمیښت ورځ .
پله گونی (مشکل گون)

• • •

روز تاروز (تدریجاً.)
ورځ په ورځ .
گوندن گونگه (گون سه‌ین.)

روز خوشی ندیدن (اوقات بـــه تلخی سپری شدن)
بنه ورخ نه لیدل .
یخشی گون کور مسلیك .

• • •

روز سیاه (روزبد)
توره ورخ .
قرا (یمان) گون.

• • •

روز سیاه وزر سفید (کنایه‌ازین‌که سختی هارا بامصرف پول‌میتوان علاج کرد)
بنه ورخ اوسپین زر .
یخشی مالیم یمان گونیم .

• • •

روز گذرانی کردن (بادلگرمـــی کار نکردن.)
ورخ تیرول.
کون اوتکز ماقلیك.

• • •

روز گم شب پیدا (آدم‌خانه بیزان)
په ورخ ورك اوشپه پیدا .
کوند وزایته سن کیچه تاپیلـــه سن.

• • •

روز مبادا (روز سختی)
سخته ورخ .
مبادا (یمان) گون.

• • •

روز ملنگ وشب پلنگ (شخصی‌که چهره تقلبی دارد.)
په ورخ ملنگ او په شپـــــه پلنگ .
کوند وزملنگ وکیچه پلنگـــك. (قپلان.)

روزی خود در سفره دیگران خوردن (مگس هر دوغ‌شدن) (ازحساب دیگران زنده‌گی کردن)

خپله ډوډی دبل په ایستر خوان کی خوړل .

اوز رزقینی باشقه لر دستر خوا نیدن ییماق .

• • •

روسیاهی وروسفیدی کردن (دروغ گفتن)

دوه مخی کول .

یوزنی آق وقاره قیلماق (یلغـان ایتماق)

• • •

روشن ساختن (توضیح کردن)

سپینول .

یاروغ قیلماق (یارقین له ماق)

• • •

رونما گردیدن (آشکارا شدن)

بنکاره کیدل .

کور ینماق .

• • •

روی اولاد را ندیدن (بی فرزند بودن)

داولاد مخ نه لیدل .

اولاد یوزینی کور مسلیك. (ئیر ناغیگه یوز ینگ‌توشمه سین)

• • •

روی بانمك آب شستن (بی لحـاظی کردن)

مخ په مالگو بی مینځل .

توز سووی بیلن بیتینی چیقـــه ماق (یووماق)

• • •

روی برای کسی نماندن (کنایه‌به بی اعتبار شدن کسی)

مخ چاته نه پاتی کیدل ..

آبرو قالمس لیك (بی آبرو بـو لماق)

روی ترشس کردن (اظهار تنفر کردن به کسی)
مخ تریپول .
یوز ترشس قیلماق .

• • •

روی (چیزی کسی) حساب کردن (کسی را معیار قرار دادن)
هر بخه پری حسابول .
کیشی نی اوستیگه حساب لـــه ماق.

• • •

روی دید نداشتن (نزد کســـی خجالت بودن)
دلیدو مخ نه در لودل .
کورر یوز بولمسلیك .

• • •

روی کار آمدن (به سر کار شدن)
روی کار کیدل .
اورتهگه کیلماق.

• • •

روی کسی (چیزی) راندیدن(محروم ماندن)
دچامخ نه لیدل .
بیراو نی یوزینی کور مسلیك.

• • •

رویم راسیاه کرده ریشم (هرچه بود از دست خودی ها بود)
من از بیگانگان هرگز نه‌نالم که بامن هرچه کرد آن‌آشنا کرد.
مخ می بزیری تور کری .
یوزیم نی قاره قیلگن سقالیم.

• • •

رهسپار دیار عدم شدن (مردن)
(هر کیدل)
او دنیا گه کیتماق (عدم دیار یگه کیتماق) (اولماق.)

ریش پدرریختن (خجالت شـــدن)
شر میدل .
کوپ اویا لماق .

* * *

ریشه در تری بودن (امیـــد وار بودن)
نیله په نم کی اوسیدل .
ریشه سی نهده بولماق (امـــید وار بولماق)

* * *

ریشه دواندن (ارتباط محکم کردن)
نیلّه څغلول .
ریشه یوگور تیر ماق (تامیر یورگیز ماق)

-ز-

زبا نبازی کردن (تیز زبانی، کـر دن، مکر وحیله کردن.)
زبانبازی مکن چون شمع فرحت نمی بینی زبان دلبرم سوخت
خبری پسی اپول.
زبان بازلیك قیلماق (ممـــه دان لیك قیلماق)

• • •

زبان بریده شدن (خجل شدن)
ژبه پری کول کیدل. (شرمیدل.)
تیل کیسلماق . (اویا لماق.)

• • •

زبان دراز داشتن. (کنایه به‌کسی که گستاخ باشد.)
هرجا زبان دراز وحکایت فروشـــی باش
در مجلس ما چورسیدی خموشـــی باش
او ژده ژبه لرل .
تیل اوزون بولماق (تیل اوزون لیك) .

• • •

زبا ن زد این وآن‌شدن (کنایه به قضیه ای که به زبان همگان برسد)
دهر چاپه خوله کی لویدل .
همه‌نی آغزیگه توشماق .

• • •

زبان زیر زبان داشتن(با منافقت سخن زدن)
ژبه دژبی لاندی لرل .
تیل آستیده بشقه‌تیل بولماق .

زبان شیرین‌داشتن (خوشـــس صحبت بودن)
خوبه ژبه لرل.
شیرین تیل بیلن گپیرمـــــاق. (یخشی صحبت قیلماق.)

• • •

زبان موبر آوردن (کنایه ازبسیار گپ زدن)
په ژبه ویښته زرغونول (دیره خبری کوی.)
تیل توك چیقرماق (کوپ گپیمر یشس دن تیلیم گه قیل چیقدی)

• • •

زحمت کشیدن (محنت کشیدن).
زیا رایستل .
زحمت چیکماق .

• • •

زخم تازه شدن (بالای مصیبـــت سابقه مصیبت تازه پیداشدن)
تپ تازه کیدل.
یره سی تازه بولماق .

• • •

زمام حکومت (قدرت دولتی)
دحکومت واك .
حکومت اختیاری.

• • •

زمین جایشس نمی دهد (نهایـت خجالت شدن) (کنایه به بی قرار و بیتاب بودن)
ځمکه ځای نه ورکوی .
اون گه ییر جای بیر میدی.

• • •

زمین زیر پایشس چاك می شود (زورمند است)
ځمکه یی‌دپښسو لاندی چوی.
ایاغینی استیده ییر چاك (بولك) بوله دی.

زمین سخت و آسمان بلند.(در مضیقه سخت گرفتار شدن)
شکوه از طالع واز بخت بود کاسمان دور وزمین سخت بود
خمکه کلکه او آسمان جگ .
آسمان بلند وپیر قتیق.

• • •

زنده در گور بودن (زنده گـــی خوشس نداشتن)
ژوندی په قبر کی ښخیدل .
تیریك گورده بولماق (تیریك‌له یین اولماق)

• • •

زیربال‌گرفتن (تحت حمایت‌خود قرار دادن)
دوزرولا ندی نیول .
قنات آستیگه آلماق.

• • •

زیر پای کردن (لگدکوب نمودن)
دپښو لاندی کول .
ایاق استیگه قیلماق (تیپـــماق) (ایزماق)

• • •

زیر تاثیر (آمدن) قرار دادن (زیر نفوذ آوردن)
ترتا ثیر لاندی راوستل .
تاثیر استیگه آلماق .

• • •

زیر کاسه نیم کاسه است (کنایه از تقلب کردن درکارها)
دکاسی لاندی نیمه کاسه ده .
کاسه استیده نیم کاسه.

• • •

زیر نظر داشتن (تعقیب کـــردن، لطف وتوجه داشتن.)
تر نظر لاندی نیول .
کوز آستیگه توتماق .

-س-

ساعت تیری کردن (تفریح کـر دن))
ساعت تیری کول .
ساعت تیر لیك قیلماق .

• • •

سایه (کسی را) باسنـگ زدن (کوفتن) (کنایه از کسیرا بددیدن)
دچا سیوری په تیږه ویشتل.(کر که لرل.)
بیراو نینگ سایه سینی تاشبیلن اور ماق (بیراو نینگ کو لنکه سیکه تاشس اورماق) (بیراونی یمان کور ماق.)

• • •

سایه (کسی)شدن (دنبالـه رو شدن)
دچا سیوری کیدل .
بیراو نی سایه سی بولماق .

• • •

سبقت جستن(پیشی جستن)
مخکی کیدل .
ایلگری کیتماق (اوتماق) .

• • •

سپری کردن (تیر کردن).
تیرول .
اوتکز ماق .

• • •

سخت گرفتن (مشکل تراشـــی کردن)
کلك نیول.
قتیق توتماق .

سخنان تلخ (گفتار بد)
ترخی خبری. (بدی خبری)
اچیغ سوز لر. (یمان سوزلر.)

* * *

سخن به میان آوردن(گپ مورد نظر را روی کار کردن)
خبره منخ ته راوړل .
سوز لشماق (سوز اره گه‌کیلتر ماق)

* * *

سخن پخته (گپ سنجیـــــد ه‌و معقول)
پخه خبره . (ښه خبره) (معنـــی لرونکی خبره)
پخته سوز (معنا دار سوز)

* * *

سد راه‌گردیدن (مانع کاری‌شدن)
په لارکی خنډ کیدل .
یول گه دیوال بولماق (یولـــدی آلماق.) (یول گه توسیق بولماق)

* * *

سرا پا گوش بودن (بادقت شنیدن)
(ښه اوریدل) (ښه غوږنیول)
یخشی قولاق سالماق. (یخشـــی ایشت ماق.)

* * *

سراز پای‌نشناختن (حالت خـــو شی نهایت زیاد)(دست پاچه شدن)
سر له پښو نه پیژندل. (وارخطا کیدل.)
قول وایاق تانیمس لیك (قول‌و ایاق نی ایتیر ماق)

* * *

سر بد بلای بد. (کسیکه کاربدی میکند حتماً سزای آنرا می بیند.)
(سزای عمل حق است.)
بد سر ته بده بلا ده.
یمان باشس گه یمان بلا.

سر اطاعت خم کردن (منقـــاد گشتن)
اطاعت کول . (سر تیتول.)
اطاعت باشی نی ایگماق (خـــم قیلماق .)

* * *

سرا فراز شدن (بااجرای کا ر خوبی نام نیك کمایی کردن)
سر لوړی کیدل .
سر بلند بولماق .

* * *

سرباز زدن (اطاعت نه‌کردن)
غاړه غړول (ناغیړی کول)
قبول قیلمسلیك .

* * *

سر بالا کردن (به‌پا ایستادن).
سر پورته کول .
باشی کوتر ماق .

* * *

سر بر آوردن (طغیان کردن).
سر پورته کول. (بغاوت کول)
باشی‌چیقارماق.(بغاوت قیلماق)

* * *

سر به باد دادن (سر باختن)
سر بایللل .
باشینی قولدن پیرماق .

* * *

سر به تن بار شدن (نه ارزیدن) (کنایه به سر کم مغز وکم عقل) (به کسی گفته میشود که دارای‌ارزشی نباشد)
سر په تن باریدل .
باش بدن گه یوك بولماق .

سر به گریبان انداختن (انـــد یشیدن)
په فکر کی دوبیدل .
باشس نی یقه گه خم قیلیب اویله ماق .

• • •

سر به زانوی تفکر ماندن (نـد یشیدن) (سر به زانو منشین و غم بیهوده مخور)
(حافظ)
دفکر په زنگنو سر ایښودل.
باشس نی تیزه گه قویب اویلـه ماق .

• • •

سر به صحرا زدن (دیوانـــه و مجنون شدن)
یاالهی منچه‌سازم این‌دل‌ایوانه‌را ـ سربه‌صحرا میزندوخوش نـــدا رد خانه‌را.
سر په صحرا .(لیونی کیدل)
باشس کوتریب صحراگه چیقماق.(دیوانه بولماق.)

• • •

سر به فلك کشیدن (بسیاربلند شدن)
سر آسمان ته جگول .
باشس آسمان گه چیقار ماق.(کوپ‌بلند بولماق.)

• • •

سر به نیست کردن(ازبین بردن)
له مینځه وړل .
(کیشینی) اره دن ییتر ماق .

• • •

سرو پود ینه اشس برآمد (افشاشد.)
رازیی افشا شو .
سیر وپودینه سی چیقدی.

■ ■ ■

سر پیچی کردن ـ سر تا فتن(اطاعت نکردن) (طفره رفتن.)
غاړه غړول.
باشس تاوله ماق (اوگیر ماق)

سر حال آمدن (به هوش شدن)
په هو بنس کیدل .
حال گه کیلماق .

• • •

سرخ شدن (بر افروخته شدن) (خجالت شدن)
سور کیدل. (په قهر کیدل.)
قیز رماق (اویا لماق .)اچیغلنماق.)

■ ■ ■

سر خم کردن (اطاعت کردن)
سر ټیټول .
باشس خم قیلماق. (اطاعـــــت قیلماق)

• • •

سرخ وزرد شدن (هیجانی شدن) (طمطراق کردن.)
سور اوزیړ کیدل. (هیجانـــــی کیدل)
قیزر ماق وسر غر ماق .

• • •

سر در نیا وردن (نفهمیدن).
نه پوهیدل .
توشون مسلیك .

• • •

سرزدن ۱) (خبر گیری کـردن)۲) (کشتن وسر بریدن.)
سر بنکاره کول .(وژل)
باشس سوق ماق. (خبر آلماق.) (اولد یر ماق.)

• • •

سرسر کردن (ازبین چیزی‌خوب‌هایش را جدا کردن)
سر سر کول (چانول).
خوشس لب اجرت ماق (سرسرله ماق).

سر شب (آغاز شب)
دشپی پیل (مانیام)
کیچه نی باشی (ول اقشام)

* * *

سر رشته را گم کردن (مغلق‌شدن‌وپیچیده شدن کاری)
دیو کار نظم خرابیدل
بیر ایشتی نظمی بوز یماق.

* * *

سر سفید شدن (مسن شدن)
سر سپینیدل .(زوز کیدل.)
باشی آقر ماق (ساچ آغرماق)(قر یماق)

* * *

سر شماری نفوس (تعداد باشنده‌گان یك مملکت را معلوم کردن)
دنفو سو سر شمیرنه .
نفوس سه نه ماق .

* * *

سرعت گرفتن (تیز شدن)
تیز یدل .
تیز لشماق .

* * *

سرك پخته (سرك اسفلت).
پوخ سرك .
پیشیق یول (پخته یول).

* * *

سرك خامه (سرك اسفلت‌ناشده)
خام سرك .
خامه یول .

* * *

سر کسی بار شدن (باردوش کسی شدن)
په چاباریدل .
کیشی نی اوستیگه آرتیلماق(بیر اوگه یوك بولماق).

سر کسی دست‌کشیدن .(کسیرا نوازش کردن .)
دچاپه سر لاسی راکنبل.
کیشی نی اوستیگه قول‌تار تماق.

* * *

سر کسی را گرم کردن (باکسی‌گرم صحبت شدن)
دچا سر گر مول .
بیراو نی با شینی ایست ماق.

* * *

سر کلاوه را گم کردن (رشتـــه‌کار را گم کردن)
دماشوری سر ورك کول .
کلاوه باشینی پیتر ماق.

* * *

سر کل خود را دوانمودن (کفـایتی در کار معین نداشتن) (کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی.)
دخپل پك سرطبیب کیدل.
اوز کل باشینی دارو له ماق.

* * *

سر گردان شدن (پریشان‌شدن)
سر گردان کیدل (لالهند)
سر گردان ولاله وان بولمـــاق (آواره بولماق)

* * *

سر گرم (چیزی) بودن (به چیزی‌مصروف بودن)
په کار لگیا .
بیر نر سه گه مشغول بولماق .

* * *

سر (کسی) گیچ شدن (سر گران شدن) (آزرده شدن)
سر گران است به من از دوسه‌روزی‌صیاد
من کجا کی به قفس یاد نشمیـن‌کردم.
گنگس کیدل .
بیراو نینگ باشی گرنگ بـــولماق.

سر ما خوردن (خنك خوردن)
یخ وهل .
ساو قاتماق .

• • •

سر ماندن وسر نبر داشتن (کنایه از مردن) (دعای بد)
سرا ینبودل او سر نه پورته کول (مرکیدل.)
باش قویماق وباشی کوتـــــرمسلیك. (اولماق)

• • •

سر مه را از چشم آفتـــاب زدن (منتهای چالاکی)
من جوان کاکه ام لنگی چپه تومی‌زنم- روز روشن سرمه‌را ازچشم‌افتو میز نم.
رانجه دلمرله ستر گی‌نه‌اخیستل.
آفتاب کوزیدن سر مه اورمـاق (او چیر ماق)

• • •

سرو کار داشتن (باکسی) (روابط داشتن)
دچا سره سرو کار لرل .
کیشی بیلن باریشی کیلشـــــس قیلماق .

• • •

سل شدن (جگر خون شدن)
سل کیدل .
سل بولماق (غم وغصه دن بجان کیلماق)

• • •

سنگ بالا انداختن وسر خود را زیر آن گرفتن (کار های خطرنـاك کردن) (کنایه از ماجرا جو بودن)
تیزه پورته اچول اوسرورلاندی نیول .
تاشس نی یو قاریکه تشلب استیکه باشس توتماق .

• • •

سنگ پیشس پای کسی انداختن (کنایه از مانع ایجادکردن)
دچا دپښو لاندی تیږی اچول .
کیشی ایا غینی دمیگه (االدیـگه) تاشس تشله ماق.

سنگ را جل کردن(کنایه ازقوی بودن معده)
تیره‌ویلی کول .
تاشنی ایزماق .

• • •

سنگ راه شدن (مانع‌کاری شدن)
دلاری تیره کیدل .
یول تاشی بولماق .

• • •

سنگ قناعت به دل زدن (قناعت کردن) (تحمل وشکیبا یی ورزیدن .)
دقناعت تیره په تېر وهل.
قناعت تا شینی یورك کهاورماق

• • •

سنه اورا کسی نمی خوانـــد (هیچکس پرسان اورانه می کند) (هیچکس به او ارزشی نمی دهد.)
دهغه پاڼه څوك نه پورته کوی.
اونی سنه سینی کیشی او قیمه یدی .

• • •

سهم گرفتن (حصه گرفتن)
برخه اخیستل .
سهم آلماق (قوشیلماق)

• • •

سیاه ساختن (نوشته کردن زیاد)
تورول. (دیر لیکل)
قره لتیر ماق (کوپ بیتماق)

• • •

سیا هی پخش کردن (کسی را) (در خواب ترسیدن) (خوابهای پریشان دیدن.)
خپسی نیول .
قره با سماق .

سینه به سینه شدن (خبر از سینه یك نسل به نسل بعدی انتقال یافتن.) (باهم چسپیدن.)

سینه په سینه کیدل .

توشس مه توشس بولماق

بشقه نسل گه خبر اوتماق .

(بیربیری گه یاپیشماق .)

-ش-

شاخ افریقا (اصطلاحیست که به کشور سومال وایتوپی داده شده است.)

دافریقا شنکر .

افریقا شا خی .

• • •

شام گاو گم (شامی که بسیار تاریك شده باشد)

تیاره ماشام .

قرانگی (قرانغو) شام .

• • •

شامل ساختن (داخل کردن)

شاملول .

کیرد رماق .

• • •

شانه خالی نمودن (از کاری کناره جستن)

ولی خالی کول .

ایلکه بوشتماق (ایشس دن قاچماق)

• • •

شانه دادن (به کاری صادقانه همکاری کردن)

اوزه ورکول .

شانه بیر ماق (بیرا یشگه توغری صورتده سهم آلماق))

• • •

شب ظلمانی (شب نهایت تاریك)

توره شپه .

قرانغو کیچه .

شتر دیدی ؟ نه ! (توصیه بـــه اینکه: به کاری که به تو ارتبا ط ندارد چیزی نگو)
اوبنس دی ولید ؟ نه .
تیوه کور دینگیمی یوق. (آق تیوه کورد ینگ می ؟ یوق)

* * *

شخ شدن (ماندن) ۱) (کرخـت شدن) ۲) (خنك خوردن.) ۳) (مانده شدن)
شخیدل. (ساپه خوپل. (ستری کیدل.)
قاتیب قالماق (چرچه‌ماق) (ساوقا تما ق.)

* * *

شفا یافتن (از مریضی صحـــت یافتن)
روغتیا موندل.
کسل لیگ دن‌توز لماق (ساغلیق تا پماق)

* * *

شف شف نکن شفتالو بگو (تـو صیه به واضیح وروشن سخن زدن)
شف شف نه شفتالو ویل.
شف شف قیلمه شفتالو دیگیـ (شف شف دیگنچه شفتالو دیگین)

* * *

شکا کی کردن (به کاری شـك وتردید وانمودن)
شکاکی کول .
شکاك لیك قیلماق .

* * *

شکست خوردن (عقب نشینـــی کردن.)
ماتی خوپل .
شکست ییماق(سینماق) (ییننگیلش)

* * *

شکم انداختن (کنایه از چـــاق شدن)
خیتمه کول .
قارین سالماق .

شمرده گپزدن (باتا مل سخن **گفتن)**
په شمار خبری کول .
آزگپیرماق (اویلب گپیر ماق)

* * *

شور انداختن- شورراندازی کردن (شیطانی کردن) (پرانگیختن)
رسوایی کول .
شهور سالماق (شوقین سالماق)

* * *

شور دادن. (حرکت دادن، دور دادن.)
بنورول. (حرکت ورکول.)
شور بیر ماق (قیمیر لتماق (قوز **غه ماق)**

شور خوردن(جنبیدن)
شور خورل (بنوریدل)
شور ییماق (قیمیر له ماق) (قوز **غلماق)**

* * *

شیر آمدن (از کاری موفقانه بر **گشتن)**
بریالی راتلل .
شیر (ارسلان) کیلماق

* * *

شیر نر (سمبول شجاعت ومرد **نگی)**
نرزمری .
ایر کك ارسلان .

* * *

شیرین تمام شدن (کاری به دلخو اه انجام یافتن.)
خوږه تامیدل .
شیرین تمام بولماق. (خوشـــلیکله ایر یشماق.)

* * *

شیر ینی خوری کردن (نامزدکر **دن)**
گوږه ماتول .
شیر ینی خور لیك قیلماق (نامز دقیلماق) (قند سیند یر ماق)

شیرینی دادن (قبول طلبگاری پسری برای دختر.)
شیرینی ورکول .
شنیرینی بیرماق

* * *

شیشت وخیز نمودن (روابـــط داشتن)
ناسته ولاپه کول .
اولتیر یشس وتور یشس .

-ص-

صبح دمیدـ (آفتاب برآمد)
سپیدی وچاودی .
تانگ آتدی .

• • •

صحت داشتن (یافتن) (تندرست بودن.)
روغتیالرل .(موندل)
ساغ بولماق- ساغلیق (ساغلیق تاپماق)

• • •

صرف نظر کردن (از کاری‌منصر **ف‌شدن)**
تری تیریدل .
صرف نظر قیلماق (اوتماق)

• • •

صندوق پُس انداز (صنـــدوق‌ذ خیره)
دزیرمی صندوق .
پس انداز صندوغی .

-ض-

ضرب خوردن (لت خوردن)(اف شدن.)
توکر کیدل .
اور یلماق .(زربولماق،

-ط-

طاق‌ابرو (کمان ابرو)
دوریځو پوله .
قاشس کمانی .

* * *

طاق بودن (در چیزی) (در کاری ممتاز بودن)
بیساری توب .
بیر ته (یکه) بولماق

* * *

طاقت (چیزی را)داشتن (درکاری
دخه شی طاقت لرل . مقاومت وبرد باری داشتن)
بیر نیر سه گه چیده‌ماق .

* * *

طاقت (کسی) طاق شدن (نهایت درجه بی حوصله شدن)
طاقت طاق کیدل .
بیز او نی طاقتی طاق بولماق (طاقت قالمسلیگی)

* * *

طاقه ماندن (تنها شدن، ماندن)
یوازی پاتی کیدل ..
طاقه قالماق (یکه قالماق).

* * *

طالع داشتن (نداشتن) (نیکبخت بودن)(نبودن)
طالع لرل (نه‌لرل)
طالع مند لیك (طالع‌سیزلیك)

طشت (کسی) از بام افتیدن (رسوا شدن، بد نام شدن)
عشق بازی همه کس کرد وکسی عیب نگفت،
طشت بد نامی مابود که از بام افتاد.
طشت دبامه لویدل .
کیشی نینگ طشتی تام دنییقیلما ق (بدنام بولماق)

* * *

طرف واقع شدن (ضدیت نشان دادن) (مقابل کسی واقع شدن)
طرف واقع کیدل (یوپلو کیدل)
بیر تمانگه قرار آلماق (قرشی بولماق)

* * *

طول کشیدن (به در ازا کشیدن)
غز یدل .
اوزه لماق .

* * *

ظرف لبریز شدن (پیمانه مالامال گشتن) (کنایه از عمر به آخر رسیدن.)
چون میگذرد عمر چه شیرین وچه تلخ
پیمانه چو پرشود چه بغدادوچه بلخ
می‌نوش گه بعداز من‌وتو ماه‌بسی
ازسلخ به غره آیداز غره به سلخ
لوبنی دك کیدل. (عمر آخر تـ رسیدل.)
ایدیشس تولیب تا شماق (پیما نه تولدی) (عمر آخرگه ییتماق.)

-ع-

عاجز ماندن (ضعیف شدن)
عاجز پاتی کیدل .
عاجز بولماق (عاجز قالماق)

* * *

عادی شدن (به کاری خوی گـر فتن)
عادی کیدل .
عادی بولماق (عادت آلماق)

* * *

عالم خیال (جهان تصور)
دخیال دنیا .
خیال عالمی .

* * *

عباو قبا پوشیدن (با چهره ولبـاس جدید آشکار شدن)
(قیافه نو گرفتن)
په نوی څیره څان ښوول .
تازه کییملر کییماق (تازه چهره آلماق) .

* * *

عرق (جبین) ریختن (کنایه ازکار کردن)
دو چولی خولی تویول. (زیـار ایستل.)
تیر توکماق (پیشانه تیری نی‌نوکماق)(ایشله ماق، محنت چیکماق.)

عشق وعـلاقه داشتن (محبـــت داشتن)
مینه لرل .
عشق وعلاقه بارلیکی. (سیوماق)

* * *

عصای پیری(کنایه به‌اولاد خوب)
دبودالکره .
قری لیك عصاسی .

* * *

عطای کسی رابه لقایش‌بخشیدن (بخشش کسی را مسترد کردن)
تحفه یی په لیدو بخښل .
کیشی نی عطا قیلگن نرسه سینی یوزیگه بغیشله ماق .

* * *

عقده دل (گره دل).
دزره غوټه.
یورك عقده سی .

* * *

عقده گرفتن (کینه گرفتن).
غوټه نیول .
عقده آلماق (کینه آلماق).

* * *

عقل از بازار خریدن (کنایه به‌بی عقلی)
دبازار نه‌عقل پیرودل .
بازاردن عقل سا تیب آلماق .

* * *

عقلش کار نمیکند (کم عقل بودن)
عقل یی کار نکوی .
عقلی‌ایشله میدی.

* * *

علاقه نشان دادن (محبت کردن) (دلچسپی داشتن.)
علاقه‌بنوول .
قیز یقیشس .

علمبردار (چیزی) بودن (رهبری کردن)
بیر غچی کیدل .
ایلغار بولماق.

* * *

عمر از دست رفتن(دادن) (مسن شدن.)
عمر دلاسه تلل (زپریدل.)
عمرنی قولدن بیر ماق (قریماق)

* * *

عمر خود را خوردن. (کنایه از پیرشدن.)
خپل عمر خوړل .
اوز عمر ینی ییماق (قری ماق)

* * *

عمر نوح وصبرا یوب به کاراست. (در کاری نهایت صبر وحوصله کردن)
دنوح عمر او دایوب صبر پـــه کار دی .
نوح عمری وایوب صبری کیرك.

* * *

عمل داشتن (به مسکرات ودخ **نیات معتاد بودن)**
عمل‌در لودل .
عمل دار لیك .

* * *

عهد بستن (پیمان بستن)
ترون کول .
پیمان باغله ماق .

-غ-

غرق اندیشه بودن (غرق تفکربو دن) (به فکر فرورفتن)
په اند ینبنه کی ډوب کیدل .
فکر وچورت اورماق .

• • •

غرق خواب بودن (به‌خواب عمیق رفتن)
په خوب ډوبیدل .
اویقو گه غرق بولماق .

• • •

غرق خون کردن (گردیدن،شدن) (کشتن یاز خمی کردن)
په وینوکی ډوب کول.
قان گه غرق قیلماق (بولماق)(قان گه بویلماق)

• • •

غلام حلقه به گوش (فرمانبردار ی مطلق)
دغلامی کړی په غوږ لرل .
قل بو لماق .

• • •

غلبه یافتن (پیروز شدن)
بریالی کیدل .
غلبه تاپماق (ظفر گه ایر یشماق)

■ ■ •

غم خوردن .(نگرانی وتشویش کردن)
غم خوړل .
غم ییماق .

-ف-

فاتحه کردن (تامزد کردن) (۱)
نامزاد کول .

فاتحه قیلماق .(نامزاد قیلماق.)

* * *

فاتحه (کسیرا) خواندن. (به کسی گفته میشود که دیگر امید زنده گی نداشته باشد.)

دچافاتحه اخیستل .
بیراو نینگ فاتحه سی نی اوقیماق .

* * *

فاژه کشیدن (خمیازه کردن.)
اوسلی ایستل.
کیکره ماق (ایسنه ماق)

* * *

فرا آوردن (گرفتن) (جمع کردن) (آمو ختن.)
تولول (زده کول)
ییغماق (اور گنماق)

* * *

فراهم ساختن (آماده کـــردن) (جمع کردن.)
تولول .
توپله ماق (ییغماق)

---

(۱) در صفحات شمال کشـــور مستعمل است .

فرصت از دست دادن (ندادن)(وقت را ضایع کردن) (نکردن).
وخت له لاسه ورکول. (نەورکول)
وقت نی قولدن بیر ماق. (بیـــر مسلیك)

• • •

فرصت را غنیمت شمردن (وقت‌را مغتنم شمردن)
وقت را دار غنیمت که گذشت آنچه گذشت.
فرصت غنمیت گیل. (دوخت نه‌گیه اخیستل .)
وقت نی غنیمت بیلماق. (وقـــت‌دن فایده لنماق)

• • •

فریب خوردن (دادن) (بازی خوردن) (دادن)
غولیدل (غولول)
الدنماق (الدتماق)

• • •

فسخ رای کردن (نظر خـــودرا تغییر دادن)
خپل‌فکر اړول .
فکر یدن قیتماق .

• • •

فشار آوردن (زور انداختن).
زور اچول .
باسماق (زور کیلترماق).

• • •

فغان سر دادن (واویلاکردن).
چیغی وهل .
ییغله باشله ماق.

• • •

فکر رسا (هوش تند) (سالم)
تیز هوښس .
اوتکور فکر .

فنا شدن (نیست شدن)
فنا کیدل .
ییتماق (فنا بولماق)

• • •

فیل به نمك چه می فهمد؟ (کنایه‌به‌ضعیف بودن حس ذایقه کسی.)
پیل په مالګه څه‌پوهیږی ؟ (خرپه پسرلی څه خبر دی ؟)
فیل توزنی نیمه بیله دی؟

-ق-

قبا له (قواله)اورا کسی نخوانده‌است (اورا کسی اهمیت نـــداده است)
دهغه قواله چانه ده لوستی .
او نینگ قباله سینی کیشی اوقیگه نی یوق .

• • •

قبر کسی را کندن (به کســـی‌دسیسه و توطئه ساختن)
دچا قبر کنستل .
بیر اونینگ گوری نی‌قاز له‌ماق.

• • •

قد علم کردن (قیام کردن).
بیرغ پورته کول .
بوی کوتر ماق (باشس کوترماق.)

■ ■ ■

قدر کردن (اکرام‌کردن) (اعزاز کردن)
درناوی کول(نمانځنه کول)
قدر له ماق .

• • •

قد کشیدن (بلند شدن).
جگیدل .
بوی او سماق (بوی چیقار ما ق(قامت چیکماق) .

• • •

قدم به قدم، مرتباً. (پی‌درپی)
پله پله .
قدم به قدم .

قدم او خشك است (قدم نحس داشتن، بد قدم بودن) (کنایه به کسی که نحس وبد طالع باشد.)
قدم یی‌سپیره‌دی.
اونینگ قدمی قوروغ (خیرسیز).

• • •

قدم رنجه کردن (تکلیف کشیده‌بجایی رفتن)
دوست کره‌تلل .
بیر پیر گه بارماق.

• • •

قدم‌هارا شمرده برداشتن (باتانی‌وتامل راه رفتن)
قدمونه په شمار اخیستل .
ایا غینی بیلیب باسیش.

• • •

قرت کردن (بلعیدن)
تر ستونی تیرول .
یوت ماق (قورت قیلماق)

• • •

قرض کردن‌ومرغ پلو زدن (کنایه‌از اندیشه آینده را نداشتن.)
پورول او چرگ پلو خورل .
قرض قیلیب تاووق پلو ییماق.

• • •

قسم خوردن (سوگند خوردن)
قسم خورل .
آنت ایچماق .

• • •

قطع وبر کردن (روابط را گسستن .)
قطع اوبر کول .
ارتباط نی کیسماق (باریشـــس کیلیشس علاقه نی‌کیسماق)

• • •

قلاغ گرفتن (تمسخر آمیزانـــه تقلید کردن)
پیښی کول .
ساز تو تماق .

قلب (کسی) تپیدن (دل زدن)(از هیجان واحساسات به تپش درآمدن دل.)

زه‌ره ریز دیدل .

یورك اورماق .

* * *

قلب (کسی) تکان خوردن .(آزا هیجانی شدن.)

زه‌ره ریز دیدل .

بیراو نینگ یوره گی اورماق(تکان‌ییماق)

* * *

قلمداد کردن (لست دادن) (نشاندادن) (کسی را در توطئه‌یی شریك شمردن)

په گوته کول .

قلمداد بیرماق (بیراونی بیـــر توطئه گه شریك کور ستماق)

* * *

قلم‌زدن (ازلست انداختن) (خط‌زدن)

قلم وهل .

قلم اورماق (او چیرماق)

* * *

قلم مخصوص (تحریرات وزارت).

قلم مخصوص .

قلم مخصوص .

* * *

قمچین کردن (کاری را به‌تعجیل انداختن) (عجله کردن.)

کمچین کول .

قمچین له ماق (بیرایشنی تیـز لشتیر ماق)

* * *

قناعت دادن .(قانع ساختن.)

قناعت ورکول .

قناعت بیر ماق .

قهر کردن (خشم ناك شدن).
په قهریدل .
اچیغ لنماق .

* * *

قیامت کردن (کاری را بصورت فوق العاده انجام دادن.)
قیامت کرد گل‌درپیرهن بالیدنـــت نت نازم .
چمن شد صبح رنگین زیر لب خندیدنت نازم .
قیامت کول. (یوکار په فوق العاده صورت اجرا کول.)
قیامت قیلماق. (بیرایشنی فوق العاده صورتگه اجرا ایتماق.)

کار از کار گذشت (کنایه ازچاره ناپذیر شدن امری)
کار دکاره تیر شو .
ایشس ایشس دن اوتدی (گپ گپ‌دن اوتدی)

* * *

کار دادن (وظیفه دادن) (به کارآمدن، موثر واقع شدن.)
کار ور کول .(وظیفه ورکول)
ایشس بیرماق. (دردگه تیگماق.)

* * *

کار داوطلبانه (کار خوشبرضا). (کاری که به رغبت ورضاشخص بدون دریافت مزد انجام شود.)
په خپله خو بنه کار .
اوز خوشلیك ایشس .

* * *

کارد به گلون رسیدن (آخرین مرحله یك‌کار مشکل.)
چاره دی په ستونی تیرول .
پیچاق تما غینگه یو گوره دی(چالینه دی)

* * *

کارد به استخوان رسیده (چاره‌حصر شده)
جاکو هه وکی ته رسیدلی .
پیچاق سویه گیم گه ییتیشد ی.

کارد در جانش بزنی خونش بیرون نمی آید (کنایه از منتهای خفه گی ودقیت)

چی په چا کویی ووهی وینه یی وځی .

پیچاغ بیلن اورسنگ قانی چیقمه یدی (پیچاق اورسنگ قانیم چیقمس)

* * *

کار را گذاشتن (کاررا رها کردن)

کار پر ینبودل .

ایشنی قو یبیر ماق .

* * *

کارش چلیده است (کارش رواج یافته است.)

کار یی چلیدلی دی .

ایشی چلشس تا پیبدی .

* * *

کار کسی را ساختن (کسیرا با دسیسه از بین بردن)

دچا کار جوړول. (له مینځه وړل.)

بیرااو نینگ ایشی نی توز تماق (کنایه شکل گه اولد یرماق یادسیسه توز تماق قه ایتیله دی.)

* * *

کار گرفتن (استفاده کردن)

کار اخیستل. (گټه اخیستل.)

ایشس آلماق. (فایده لنماق)

* * *

کارو پیکار (مبارزه کردن)

کارو جنگ .

ایشس وکور شس .

* * *

کاسه سر (استخوان جمجمه)

دسر کاسه (کوپړی)

باشس قیقا غی .

کاسه پر دادن (کنایه از سخاوت کردن)
ڤکه کاسه ورکول .
کاسه توله بیر ماق (کاسه بیرسنگ توله بیر نیم کاسه‌دن بیز ار من)

* * *

کام بر داشتن(به مقصد رسیدن)
مطلب اخیستل .
کام آلماق (بهره آلیشس)

* * *

کامیاب شدن (پیروز گشتن)
بریالی کیدل .
کامیاب بولماق .

* * *

کاه بیدانه باد کردن (کار بیهوده کردن)
تشس بوسس بادول. (بیهوده کار کول.)
بی دانه سمان سو گیر ماق (ساورماق) (بیهوده ایشس قیلماق.)

* * *

کاه در کا هدان نماند (همه چیز خلاص شد)
وانبه په مناکی پاتی نشول.
سمان خانه‌ده‌سمان‌قالمه‌دی (هیچ نیرسه قالمه دی.)

* * *

کد خدای خانه مردم شدن (درخانه بیگانه ریاست کردن)
ابلهی باشد که خود را گم کند،
کدخدای خانه مردم کند .
دپردی کور خبنتن .
بیر اونینگ اویی نی کیوانی‌سی.

* * *

کرخت ماندن (شخ شدن)
شخ پاتی کیدل .
قاتیب قالماق .

کسی را موم ساختن (رام کردن کسی) (تحت فرمان آوردن کسی)
خوك نر مول .
کیشی نی موم ایله ماق (بیراونی رام قیلماق.)

* * *

کف پای کسی خاریدن (علایم آمدن کسی (ذهنیت فولکلوری مردم)
دپنبو دتلی خار بنت کول .
ایاق آستی قیچیماق.

* * *

کلاه خودرا قاضی کردن (با خود اندیشیدن.)
له ځانه سره پتیل .
اوزی بیلن قرار قویماق.

* * *

کلام آبدار (سخن پرمحتوی)
ښه خبره (پوره خبره)
یخشی سوز (یاقملی سوز)

* * *

کلك زیر دندان گرفتن (مراد ازحیرت کردن)
گوته په غاښونیول .
برماق تیشله ماق .

* * *

کلمه بی سر وته زدن (سخن میان تهی زدن)
بی معنی خبره کول .
بی مفهوم گپیرماق .

* * *

کلنگك کردن (خود را پنداندن)
دپکه کول .
کلنگك قیلماق (کیشی نـــــی اوستیگه) (پوپیسه قیلماق)

* * *

کلوخ مانده از آب تیر شدن (کارسرسری کردن)
لوټه اینبودل اوله اوبو تیریدل.
کیسك قوییب سوودن اوتماق .

کله کشك کردن (بادیده در آیی نظر کردن)
سر لك‌لك کول .
باشس سوق ماق (پی‌لب قره‌ماق)

• • •

کمال کردن (کار مهمی را انجام دادن)
کمال کول. (یومهم کار سر نه‌رسول.)
کمال قیلماق. (بیر مهم ایشنـــی بجرماق.)

• • •

کمایی کردن (نفع به دست آوردن)
گتیه کول .
کمایی قیلماق .

• • •

کمر (همت) بستن (کاری را بـاجدیت آغاز کردن)
دهمت ملاتړل .
همت بیلی نی با غله ماق .

• • •

کناره گرفتن- کناره جویی کردن (از موضوعی خودرا یکسو کردن)
گوښه کیدل .
بیر تمان بولماق (اوزی نی تارتماق)

• • •

کوتاهی کردن (تقصیر نشان دادن)
کوتاهی کول .
ییتشس مسلیك .

• • •

کوچك کردن (تحقیر نمودن)
کوچنی کول. (تحقیر کول)
کیچیك قیلماق .

کیف (کسس) پریدن. (چرت پریدن)
نشه الوتل .
کیف اوچماق.)

* * *

کیف کردن (لذت بردن)
نشه کول .
کیف قیلماق .

ـ گ ـ

گام برداشتن(قدم بر داشتن)
قدم اخیستل .
قدم کوتر ماق .

• • •

گپ به افتاوه لگن کشید (گپ کلان شد) (پر آوازه شدن)
خبره کوزی وچلمچی تەورسیده.
گپ افتاوه لگن گه تار تدی. (گپ آفتابه چیلا پچیگه ییتدی.)

• • •

گپ از دهن (کسی) گرفتن (درمیان صحبت کسی دویدن)
خبر له خولی اخیستل .
گپ نی (بیراو نینگ)آغزیدن آلماق.(بیراو نینگ آغز یدن سوز آلماق)

• • •

گپ از گپ می خیزد (موضوعی از موضوعی پیدا میشود.)
خبره له خبری پیدا کیږی. (گپ دن گپ چیقه دی)
گپ دن گپ توره دی (تا پیلەدی)

گپ‌زدن (سخن گفتن) (کنایه ازطلبگاری کردن از دختری.)
خبری کول .
سوز لشن (گپیریشس) (گپیرماق)(بیر قیز گه ایلچی بار ماق)

* * *

گپ(کسی را) بریدن (صحبت کسیرا اخلال کردن)
دچا خبره پری‌کول .
بیراو نینگ‌گپی نی کیسماق (بیراونینگ گپی گه اره لشماق)

* * *

گپهای ته وبالا (سخنان‌کنایه‌آمیز توام باکلانکاری.)
خبره لاندی باندی (کول)
پست وبلند سوز لر.

* * *

گپهای سر چوك (افواهات‌عامه)
دسر چوك خبری .
چوك نی گپ لری .

* * *

گپ‌هایشس جان دارد .
معقول خبری .
گپ لرینی جانی بار .(گپلری‌معقول.)

* * *

گپهای نیشس دار زدن(کتره وکنایه گفتن)
نیشس لرونکی خبری کول .
نیشس دار گپ لراورماق.

* * *

گذشته را صلوات (کار ها ی گذشته را فراموش کردن.)
تیره‌هیره .
اوتگن گه صلوت(اوتگن اوتدی.)

گرد آمدن(جمع شدن)
غونه یدل .
ییغیلماق (ییغیلیشس)

• • •

گردن درازی کردن (قد بلندك کر ن)
اشتر صراحی گردنا ـدانم‌چی‌خو هی کردناء
گردن‌درازی کرده‌ای‌ـ پنبه بخواهی‌خورد نا .
غاړه اوزدول .
بویین چوز ماق (اوزاتماق)

• • •

گردن کشی کردن (نافرمانی کر ن)
غاړه غړول .
بویین تار تماق .

• • •

گرد ونواحی (طراف واکناف)
شاو خوا .
تیوه رك لر (تیگیره‌گ)

• • •

گرفتار بودن (۱) (عاشق بودن)(۲) بندی بودن)
مینیدل. (بندی کیدل.)
گرفتار بولماق (عاشق بولماق.) (توتیلماق)

• • •

گرگ باران دیده (انسان باتجربه)(کنایه به کسی که گرمی وسر دی روز گار را دیده باشد.)
باران لیدلی لیوه .
یاغمیر کور گن بوری (کیکســه‌آدم که کنایه.)

گرگ را چوپان کردن (انسان خاین را متکفل امور ساختن)
لیوه شپون کول .
قارو خچی (بوری) نی چوپان‌قیلماق. پشککه گوشت تا پشیرماق)

• • •

گرگ گوسفند نما (کسی کـــه‌قیافه تقلبی به خود گرفته باشد.)
لیوه دمیږی په جامه کی .
قوی گه او خشه گن بوری.

• • •

گرم خواب بودن (در خواب عمیق بودن)
په خوب ډوب .
شیرین اویقوده‌بولماق .

• • •

گرم صحبت‌بودن (به صحبـــت مصروف بودن)
په خبرو کی ډوب .
قیزیق محبت لشماق.

• • •

گرم وسرد روز گار را چشیدن (تجربه اندوختن).
دزمانی تودی او سړی لیدل .
زمانه نینگ ایسیغ ساوو غینـــی تاتماق. (تجربه تا پماق.)

• • •

گره ناخن به دندان باز کـــر دن (کنایه به مشکلی که در ابتدا بـــه آسانی حل شود اما با سهل‌انگاری به تعویق انداخته ومشکلتر ساخته شود.)
دلاس گنده په غابنس پرانیستل.
تینداغ (تیر ناق) بیلن آچیلـــه دیگن تو گون نی تیشس بیلن‌آچماق.

• • •

گریبان کسی را گرفتن (حق خودرا از کسی خواستن).
دچا گریوان په لاس نیول .
بیراو نینگ یقا سیدن توتماق.

گذاره کردن (زیست با همی)(زنده‌گی کردن.)
گذاره کول .
گذاره قیلماق .

• • •

گشایش یافتن (افتتاح شدن)
خلاصیدل .
آچیلماق .

• • •

گل سر سبد بودن (نخبه و برجسته بودن)
دتو کری دسر گل .
سبد اوستینی گلی .

• • •

گل وگلزار بودن (زندگی خوش‌وخرم داشتن) (آباد ومرفه بودن)
گل وگلزار اوسیدل. (بنه‌ژوندلرل.)
گل وگلزار بولماق. (یشنه ماق.) (یخشی تیر یك چیللیك قیلماق.)

• • •

گمان بردن (قیاس کردن)
گمان کول .
گمان قیلماق .

• • •

گوش به کری زدن (کنایه ازخودرا به نادانی‌اندا ختن)
غوږ ونه‌کهول.(ځان کون اچول.)
قولاغ نی کر لیك که سالماق (اورماق) (اوزی نی بیلمس لیککه اورماق.)

• • •

گوشت با ختن (کنایه از لاغروضعیف شدن.)
ډنگر کیدل .
گوشت بای بیر ماق (کمیترماق).(اریغ بولماق)

گوشت وناخن بودن (کنایه بـه‌خویشاوندی جدایی ناپذیر)
نوك او وری اوسیدل .
ایتو تیر ناق بولماق (قریـنـــداشلیك)

• • •

گوش جر نگس کـردن (آوازه‌مردن کسی را شنیدن) (خبری بدی راشنیدن.) (شگون)
غوږ ونو چرنگس کول .
قولاق جرنگله ماق .

• • •

گوش فرا دادن (بادقت شنیدن)
غوږ نیول .
قولاق سالماق .

• • •

گوشه گیری کردن (عزلت گزیدن)
جلاکیدل .
گوشه گه او لتیر ماق (اوزی نی تار . تماق)

• • •

گول خوردن (دادن) (فریب خوردن) . (فریب دادن)
غولیدل. (غولول)
الدنماق. ((الدتماق)

• • •

گیر افتادن (به دست افتادن)
بنکیلیدل .
توتیلماق (قول‌گه تو شماق)

• • •

گیر کردن (بدست آوردن)
بنکیلول .
توتماق .

گرد گرد پالیدن(بسیار جستجو کردن)
چارچا پیر لتول .
ایله نیب ایله نیب اختر مـــاق (قیته ـ قیته اختر ماق)

--ل--

لاف بیهوده زدن (پوف وپتاق کر**دن**) (دروغ شاخدار گفتن.)
پی ئخایه لافی وهل .
بیهوده لاف اورماق .

• • •

لب تر کردن (بسیار کم مشرو بی **را نوشیدن**)
شونەی لندول .
لب هول قیلماق .

• • •

لب خشك رفتن (بدون حصـول **هدف بر گشتن**) (چیزی نا خـورده رفتن)
وچی شونەی تلل .
قوروق لب بیلن کیتماق .

• • •

لبیك گفتن (جواب مثبت دادن)
بنه راغلاست ویل.(مثبت ئجواب ورکول.)
لبیك دیماق. (مثبت‌جواب بیـر **ماق**)

• • •

لت خوردن (ضربه خوردن)
وهل خوړل .
لمب (لت) ییماق. (شته ییماق).

• • •

لت کردن- لت وکوب کردن(ضربه زدن)
وهل کول .
لمله ماق (لت بیرماق (اوریـب **تیپماق**) .

لحظه شماری کردن (در انتظار به سر بردن) .
دقیقه شمیرل .
لحظه (ثانیه) حساب لب تورماق.(کوز چر چتماق.)

• • •

لذت چیزی (کسی) پریدن (بـــی مزه شدن)
خوند له مینځه تلل .
مزه او چماق (بی مزه بولماق)

• • •

لرزه گرفتن (خنك خوردن)
ریږدیدل.
بیږگك توتماق (تیتره ماق)

• • •

لقمه را از دهن وسر مه رااازچشم زدن (کنایه از چالاکی وزرنگی)
مړی له خولی اخلی اورانجه لـه سترگو .
آغزدن لقمه نی کوزدن سورمه نی اوره دی .

• • •

لگد کوب نمودن (پایمال کردن)
په پښو ختل .
ایاق استیده تیپماق. (تیپکی له ماق)

• • •

لم دادن .(دراز کشیدن)
اوږد غز یدل .
اوزه لیب یاتماق .

• • •

لنگر انداختن (فشار وارد کرد ن) (در یکجای قرار داشتن.)
لنگراچول .
لنگر تشله ماق .

• • •

لیت ولعل کردن. (بهانه تراشیدن)
پلمه کول .
بهانه قیلماق .

--م--

مات ومبهوت‌ماندن .(در حیر ت رفتن)
حیران پاتی کیدل ..
حیران قالماق (حیرت ده‌قالماق)

* * *

مانده گی خود را گرفتن (خستگی خودرا رفع کردن)
دمه کول .
دمرا ستلیك قیلماق .

* * *

ماه عسل (ماه بعداز نکاح)
دعسل میاشت .
عسل آیی .

* * *

مبادرت ورزیدن (عمل کردن)
تکل کول .
بیر ایشنی قیلماق.

* * *

مبتلا گردیدن (دچار شدن)
اخته کیدل .
اوچره ماق (مبتلا بولماق.)

* * *

محبت در دل پرور اندن (علاقــه‌قلبی داشتن.)
په زړه کی مینه لرل .
محبت نی یورك ده سقله ماق .

مرد میدان (مرد مبارزه ونبـرد) (مردی که به هر دشواری‌بـه کار رود.)

دمیدان سری .

میدان ییگیتی (ایری)

* * *

مردار شدن (کردن) (حرام‌شدن)

مردار کیدل .

حرام بولماق (حرام اولماق)

* * *

مزاربی شفا (کنایه به انسان‌های بی خیر)

نارسه زیارت. (بی خیرانسان ته‌کنایه ده)

بی شفامزار (بی فیض آدم گـــه‌کنایه.)

* * *

مستحق (چیزی) شدن. (حقدارشدن.)

حقدار کیدل .

بیر نیر سه گه حقد ار بولماق

* * *

مسئوولیت به دوش گرفتن (جو اب ده کاری شدن)

مسئوولیت په غاړه اخیستل .

مسئوولیت نی‌بو ییین (ایلکـه) گه آلماق .

* * *

مشت خوردن (لت خوردن)

سو کان خوړل .

مشت ییماق.

* * *

مشت کوبنده (مشت محکم)

خوله ماتوونکی سوك .

چقه ید یگان مشت (محکم مشت) (قفشتغیچ مشت)

مشت وگریبان شدن (جنگ کردن)
لاس او گریوان کیدل. (جگړه کول)
یقامه یقا بولماق (یقه لشماق)

• • •

مصروف بودن (شدن) (مشغول بودن)
لګیا کیدل .
مشغول بولماق.

• • •

مضایقه نداشتن (دریغ نکردن)
صرفه نه کول .
دریغ قیلمسلیك .

• • •

مطرح کردن. (به میان انداختن)
خبری پری کول .
اره گه سالماق (مطرح قیلماق)

• • •

معاف کردن (بخشیدن)
بخښل .
بغیشله ماق .

• • •

معطوف ساختن(متوجه ساختن)
مخ اړول (متوجه کول)
قره تماق .(اوزاو گیرماق.)

• • •

مغز (سر) خوردن. (بسیار فکر کردن) (خسته ساختن)
دسر ماغزه‌خوړل .
باشی میه سینی ییماق (میه سو وقیلماق)

• • •

مقابله کردن (روبرو ساختن)
مقابله کول .
تقاسله ماق .

مگس هر دوغ شدن (به هر کاری دست زدن)
دشرو مبو مچ کیدل .
هر دو قفه پشه بولماق (هیچ را یشگه اوز ینی اورماق)

* * *

منت گذاشتن (ممنون احسان ساختن)
احسان لاندی راوستل .
منت قویماق .

* * *

منزل زدن (طی کردن) (سفر کردن.)
لار وهل .
یول اورماق (یور ماق)

* * *

موجودیت نظامی (حضور قوای عسکری)
نظامی شته والی .
عسکری موجود لیك. (عسکری کو چلرنی بار لیگی.)

* * *

موسیچه بیگناه (کنایه به بی ضرر بودن کسی)
بی گناه پا ختکه (فاخته)
گناه سیز موسیچه .

* * *

موشگافی کردن. (دقیقانه جستجو کردن.)
لتول. (پلتنه کول)
مو شگاف لیك قیلماق. (دقیق اختر ماق)

* * *

موی از خمیر جدا کردن ـ(بسیار دقیق بودن، حق کسی را نخوردن)
وینبسته له اوو ونه ایستل. (دچاحق نه خوول)
خمیر دن قیل اجر تماق .

* * *

موی بدن سیخ شدن (ازچیزی ترسیدن) (کنایه از به وحشت افتیدن)
دبدن وینبستان جگیدل (غونی زیر یدل.)
بدن توکی تورماق (ییلکه ساچیم توردی) (کوپ قور قماق)

موی وروی کندن (کنایه از داد و واویلا کردن)
مخ اوز یره شو کول .
ساچ ویوز اوزماق (یوز گه چنگ اورماق)

* * *

مهتاب را گز کردن ـ(کار بیهوده کردن.)
سپوز می گزول . (بیهوده کار کول.)
آی نی گزله ماق. (بیهوده ایشس قیلماق.)

* * *

میانجی گری کردن (وساطت کردن)
منځگړ تیا کول .
اره گه کیر ماق (اره گه کیریب صلح وتینچ لیك که دعوت قیلماق)

* * *

میان دوسنگ آرد شدن (دربین دو مشکل قرار گرفتن) (در مضیقه افتادن.)
ددوو تیږ وتر منځه اوړو کیدل .
ایکی تاشس اره سیده اون بولماق. (ایکی مشکل نی اره سی گه قرار آلماق.)

* * *

میان گپ دویدن (دربین صحبت داخل شدن)
دخبرو په مینځ کی گډیدل .
گپ اورته سیگه اره لشماق

* * *

میدان باختن (در مسابقه شکست خوردن)
میدان بایلل .
میدان یو تقیزیر ماق (یوتقیزماق)

-ن-

ناچار ساختن (مجبور ساختن.)
نا چاره کول .
ناچار قیلماق.(مجبور قیلماق)

• • •

نادیده گرفتن (اغماض کـردن)(چشم پوشی کردن.)
نخان تیرول .
کوز گه آلمسلیك .

• • •

نا راحت شدن (ناآرام شدن)
ناآرامه کیدل .
ناتینچ بولماق .

• • •

ناشکری کردن. (قدر نعمـــترا نفهمیدن)
ناشکری کول .
ناشکر لیك قیلماق .

• • •

ناکام شدن (ماندن) (به مقصـــد نرسیدن)
پاتی کیدل .
ناکام بولماق. (مقصد گه یتیشمسلیك.)

• • •

نام خانواده را نگاه داشتن (در حفظ آبروی خانواده ملتفت بودن)
دکورنی نوم (پت) ساتل .
خانواده نامینی سقله ماق.

نام شور داشتن (شهرت بد داشتن)
بد نوم لرل .
آت شور ليك .

• • •

نامش هست ونشانش نیست (کنایه از اثری از چیزی نبودن)
نوم یی شته ونښه یی نشته .
آتی بار وذاتی یوق (اسمی بار و جسمی یوق)

• • •

نامه سر گشاده (مطلبی را آشکار ابه کسی نوشتن)
سر پرانیستی لیك .
آچیق مکتوب.

• • •

نان به روغن افتیدن (صاحب چیزی شدن.)
ډوډی په غوړ یو کی لویدل .
نان یاققه ییقیلماق (باتماق) (نانی یاققه باتگن.)

• • •

نان بی ننگی خوردن (باتنبلی زیستن)
دبی‌ننگی ډوډی خوړل .
بی ننگ لیك نان نی ییماق .

• • •

نانت گرم باشد وآبت سرد (دعای‌نیك‌و کنایه ازین که زنده‌گی خوبی داشته باشی.)
ډوډی دی توده اوسه اوبه دی‌سړی.
نانینگ ایسیق بولسون وسووینگ ساووق.

• • •

نان خود را پیدا کردن (زحمت کشیدن) (قدرت وتوانایی کار را داشتن)
خپله ډوډی پیدا کول .
اوز نانی نی تا پماق .

نان خوردن ونمك دان شکستـــن (ناسپاسی کردن)
دوڤی خوڤل او مالگوتی ماتول .
نان ییماق وتوزغلچه سیندیرماق. (توزییماق وتوز غلچه سیندیرماق)

• • •

نانخور کسی بودن (از حســـاب کسی زندهٔ گی کردن)
دچا دوڤی خوری اوسیدل .
بیر اونی نانخوری بیلماق .

• • •

نان دادن (سخاوت کردن)
دوڤی ورکول .
نان بیر ماق. (سخاوت قیلماق)

• • •

نان راابەخون تر کرده میخورد. (به جگر خونی واندوه نان میخورد)
دوڤی په وینو کی لمده خوری.
نان نی قانگه با تیر یب ییـــدی. (جگر خون لیك بیلن نان ییدی)

• • •

نان سرسنگ بودن (کنایه ازفراخ روزی بودن)
دوڤی په تیره اوسیدل .
نانی تاشن نینگ اوستیده بولماق.

• • •

نان (کسی را) خوردن (دعـــوت کسی را خوردن)
دچا دوڤی خوڤل .
بیراو نینگ نانی نی ییماق .

• • •

نان ونمك شدن (نان همدیگر را خوردن) (با هم دوست شدن)
دچا دوڤی او مالگه خوڤل. (سره دوستان کیدل.)
نان ونمك پولماق(کیشی نی نانی نی ییماق) (بیر بیری بیلن دوست بولماق.)

نخود پیش قاشق (شخص پیش پزك)
خان بنکاره کول .
قاشق دمی نی نخودی بولما ق. (تیزپتك بولماق)

• • •

نزدیکی گرفتن (در تماس شدن)
نژدی کیدل .
یقین لشماق .(تماس آلماق)

■ ■ ■

نسل گرفتن (چوچه گرفتن) (بار گرفتن از حیوانات)
نسل اخیستل .
زریات آلماق .

• • •

نصیب کسی شدن (از آن کسی شدن)
دچا نصیب کیدل .
بیراو گه نصیب بولماق.

• • •

نظر انداختن (متوجه شدن)
نظر اچول .
قره ماق .

• • •

نفرت داشتن (کردن) بدبردن)
کرکه لرل (کول)
یمانی گیلماق (یمان له ماق)

• • •

نفس (کسی) بر آمدن (مردن)
ساه ختل .
نفسی چیقماق .

• • •

نفس بند شدن .(سکته کردن.) (مردن)
ساه بندیدل .
نفس بند بولماق(نفس سیقیلماق.)

نفس خود راکشتن (هوا وهوس را فرو خوردن)
خپل نوس وژل.
اوز نفسی نی اولدیر ماق (کوید یرماق)

• • •

نفس راست کردن (تازه کردن) (دم راستی کردن)
دمه کول .
نفس راست قیلماق (تازه ل ماق)

• • •

نفس سو ختن -(بسیار خسته شدن)
ساه سوز ل .
نفس کویماق .

• • •

نفس کشیدن (دم راست کرد ن)
ساه کښل .
نفس تار تماق (آلماق)

• • •

نفع خود را پالیدن (سود خود را جستجو کردن)
خپله گټه لټول .
اوز نفعی نی اختر ماق (اوز فایده سی نی اختر ماق)

• • •

نفوذ داشتن (رسوخ داشتن)
نفوذ لرل .
قدر تلی بولماق .

• • •

نقش بازی کردن (رول بازی کرد ن)
نقش لوبول .
نقش اوینه ماق .

• • •

نقل برداشتن (دادن) (کاپی کرد ن)
نقل اخیستل .
نقل کوتر ماق (آلماق)

نقل محفل (مجلس) (گل سر سبد ،موضوع سر زبانها)
دمجلس نقل. (دتکری گل)
مجلس نقلی. (سبد وستیده گی گل.)

• • •

نقل مکان (کردن) (از جایی به جایی رفتن)
ځای بدلول.
بیر ییردن کیتماق . (اورن الیشتر ماق.)

• • •

نکاح بستن (عقد نکاح کردن)
نکاح ترل .
نکاح باغله ماق .

• • •

نگاه کشیده شدن (توجه جلب شدن)
نظر راگرزول .
کوز تار تیلماق (اینتیلماق)

• • •

نگاه به نگاه دوختن (چشم به چشم شدن) (همدیگر را دیدن)
ستر گی په ستر گی کیدل .
کوزنی کوزگه تیکماق. (بیربیری گه قره ماق.)

• • •

نگاه داشتن (خفظ کردن)
ساتل.
سقله ماق .

• • •

نگاه را (از چیزی) جمع کردن . (توجه از چیزی کندن)
ستر گی دیوشی څخه راکښل.
کوزنی بیرنیر سه دن ییغماق .

• • •

نوش جان کردن (خوردن)
خورل .
ییماق (نوشس جان قیلماق)

نوك نوك پارفتن (باغرور وتکبر راه رفتن)
دپنبو په نو کانو تلل .
ایاق اوچی بیلن یورماق.

• • •

نه گور دارد نه کفن (هیچ چیز ندارد)
نه گور لری نه کفن .
نی گوری بار نی کفنی .

• • •

نیست ونا بود کردن (ازبین بردن)
له مینځه وړل .
یوق قیلماق (اره دن ییتیر ماق)

• • •

وار خطا شدن (سرا سیمه شدن)
وارخطا کیدل .
شا شماق .

• • •

واسطه بازی کردن (در کار ی شفیع آوردن)
واسطه کول .
واسطه باز لیك قیلماق .

• • •

واقف شدن (مطلع گشتن)
خبریدل.
خبر بولماق .

• • •

وداع نمودن (خدا حافظی کـرد)
مخه ښه کول (خدای پامانی کول)
وداع قیلماق (خیر لشماق) (آق یول تیله ماق)

• • •

وزنه داشتن (متین بودن) (آبرو داشتن)
درونده والی لرل. (پت لرل)
آغیر لیك (آبرولی بو لماق)

وضع برهم خوردن (خراب شدن اوضاع)
گدودی کیدل .
وضع بر هم پیماق (بوز یلماق، خراب بولماق)

• • •

وفات یافتن (مردن) .
مره کیدل .
اولماق .

• • •

وفا کردن (وعده را به جای کرد)
وفا کول. (په وعده وفا کول)
وفا قیلماق .

• • •

وقت بودن. (وقت‌است.) (فرصت داشتن)
وخت شته .
وقت بار (وقت بارلیگی)

• • •

ـ هـ ـ

هر چه باد اباد(تن به تقدیر سپردن)
هر خه چه وی‌هفه دی وی .
هر نیر سه بولسه بولسون.

• • •

هر چه زودتر (تعجیل خواستن)
هر خه زرزر .
هر قنچه تیز راق .

• • •

هر چه میکنی به سر کل خـــود میزنی (هرچه میکنی به خود میکنی)
هر خه چی کوی‌په خپل پك‌سروهی .
هر نر سه قیله سن اوز کل بـا شینگه اوره سن.

• • •

هفت کوه سیاه در میان اســـت (دشوار بودن رفت وآمد)
اوه تور غرونه په مینځ‌کی دی.
ییتی قراتاغاره ده.

• • •

هم ریشس رفت وهم بروت (همـه چیز رفت)
هم زیره ولاړه هم بریت.
هم سقال کیتدی وهم بروت .

• • •

هم در نعل میزندوهم درمیخ(کنایه به انسانهای دور وی ومنافق است)
هم‌یی پرنال وهی هم یی پـــر میخ .
هم‌نعل‌گه اوره‌دی وهم میخ گه.

هم کلاه رفت وهم‌بودنه (همه‌چیز **رفت)**
هم خولی ولاره هم مرز.
هم تاقین کیتی وهم بودنه .

• • •

همه را به یك چشم دیدن (عدالت کردن)
تول په یوه ستر گه لیدل .
همه نی بیرکوز گه کورماق .

• • •

همین چاه و همین ریسمان.(هر شی را چون خودش ابزاری در کار بودن)
داشاه او دارسی.
شو قو دوق وشوار غمچی.

• • •

هوا خوری کردن (تفریح کردن)
هوا خوری کول .
هوا خور لیك قیلماق .

• • •

هوا گرفتن (متکبر شدن)
هوا اخیستل (مغرور کیدل.)
بادآلماق .(مغرور بولماق)

• • •

هوای (چیزی را) به سر داشتن **(خیال چیزی را به سر پروراندن)**
دخه شی خیال په سر کی لرل.
بیر نیر سه‌نی خیالی گه بولماق.

ـ ی ـ

یاد دادن (آموختاندن)
بئوول .
اور گتماق .

• • •

یاد گرفتن (آموختن)
زده کول .
اور گنماق .

• • •

یارای ایستادن نداشتن (ضعف جسمانی داشتن)
ددرید وقدرت نه لرل.
توره آلمس لیك (تورماقققه‌کوچ بولمس لیك)

• • •

یار جانی (دوست صدیق)
گران ملگری (خانی ملگری)
جانه جان دوست (یار)

• • •

یار نانی (دوست مطلب آشنا)
دوڤی مار ملگری .
نان دوستی (نان آشناسی)

• • •

یاسین خود را تیز کردن (تجربه خود را قوی کردن) (مشق وتمرین کردن)
خپل یاسین‌تیزول .(تمزین‌کول.)
اوز یا سینی نی‌تیز له ماق (مشق وتمرین قیلماق)

یخن به یخن شدن (جنگ کردن) (دست به گریبان هم انداختن.)
لاس وگر یوان کیدل .
یقه مه یقه بولماق.(یقه‌لشماق)

• • •

یخن پاره کردن (داد وواویلا کرد ن)
گریوان شکول .
یقا یبر تماق .

• • •

یك تیرو دو فاخته (به یك اقدام‌دو کار را انجام دادن)
یوغشی او دوه پختکی .
بیر تیر وایکی فاخته .

• • •

یك جان درد وقالب بودن (نهایت دوستی و صمیمیت‌را نشان میدهد)
یوه ساه په دووقا لبوکی.
بیر جان ایکی قالب ده‌بولماغی (ایکی تن ده‌بیر جان)

• • •

یك خوك‌نداره‌ تنها یك‌خوك‌ند اره (ثروتمند بودن)
یو خوك نلری. (نورهر څه لری
بیرتو نغیزی یوق (همه نیرسه سی بار)

• • •

یك سرو وهزار سودا داشتن (وسوا سی بودن) (بسیار مشغول بودن)
یو سراوزر سوداوی .
بیر کله ومینگ خیال .

• • •

یك سیب ودونیم (همصورت‌بودن)(بسیار با هم شباهت داشتن)
یوه منه دوه نیمایی (دیر شباهت درلودل .)
بیر بیری گه کوپ یره شماق .

یك قد پریدن (ترسیدن)
یوقد غور خیدل. (ویریدل)
بیر قد چو چیماق (اوچیب توشدی)

• • •

یك مشت پر((کنایه از بسیار پیر، ضعیف ولاغر بودن)
یو موتی بنگی .
بیر سیقم پر. (کوپ ضعیف لیك وقری لیك که کنایه.)

• • •

یك موی ودو پاره (با عدالـــت تقسیم کردن چیزی)
یوه ویښته او دوه نیمایی.
بیر توك وایکی بولك (برابر بولماقله کنایه .)
– ختم –

فهرست ما خذ ها

۱ـ یو.ا. روبین چیك (اساسات فرازیولوژی زبان فارسی) مسکـو سال ۱۹۸۱ صفحه ۱۲ـ۱٤.

۲. کتاب فوق صفحه۱۳ـ۲۲.

۳. نگهت‌سعیدی (دستورزبان معاصر دری) کابل ۱۳٤۸.

٤ . کتاب فوق صفحه ۱۱٤.

٥. کتاب فوق صفحه ۱۱۷.

٦. محمد رحیم الهام (روش‌جدیددر تحقیق دستور زبان دری) کابل ۱۳٤۹ .

۷. کتاب فوق صفحه ۱٥۱.

۸. محمد الله لطف (دستور زبان دری (نحو) کابل سال ۱۳٦۱.

۹ـ کتاب فوق صفحه ۱۰.

۱۰ . عبدالله افغانی نویس(افغان قاموس) متشکل از ۳ جلد کا بـل سالهای ۱۳۳٥ ـ ۱۳۳٦ .

۱۱. عبدالله افغانی نویس (لغات عامیانه فارسی افغانستان) کابل ، ۱۳۳۷.

۱۲ـ ل.ن. کیسیلیاوه ومیکولا یچیك و.ی (قاموس دری به روسی) مسکو ۱۹۷۸.

۱۳. قاموس مذکور صفحه ۲۸۲ـ ۲۸٤

۱٤ـ عنایت‌الله شهرانی (مثال وحکم) کابل ۱۳٥٤ .

۱٥ـ کتاب مذکور صفحه ۱۳.

۱٦ـ س.و. خوشینوا (فهرست‌ما خذ هاراجع به‌فرازیولوژی تاجیکی) دوشنبه سال ۱۹۷۷.

۱۷. م. فاضلوف (فرهنگ عبارت‌های ریخته ز بان حا ضره تا جیك (فرهنگ فرازیولوژی) .
مشتمل از دوجلد، دو شنبه، جلداول سال ۱۹۶۳، جلد دوم سال ۱۹۶٤ .
۱۸ـ علی‌اکبردهخدا (امثال وحکم) جلد ۱ـ٤ تهران ۱۳٤۹ .
۱۹ـ سید محمد علی جمال زاده (فرهنگ لغات‌عامیانه) تهران ۱۳٤۱.
۲۰ـ یوسف رحتمی (فرهنگ عامیانه لغات و مصطلحات تهران ۱۳۳۰ .
۲۱ـ حسن عمید فرهنگ بزرگ دوجلد ی مصور فارسی به فارسی تهران ۱۳۳۷ .
۲۲ـ یو ۱۰. روبین‌چیك (فرهنگ‌فارسی به روسی)متشکل ازدوجلد، مسکو ۱۹۷۰.
۲۳ـ یو.۱۰. روبین چیك (زبان‌معاصر فارسی) مسکو ۱۹٦۰ .
۲٤ـیو.۱ روبین چیك (فعل‌مرکب‌فارسی یك نوعی از فرازیولو گیزم فعلی) در کتاب مجموعه (فیلو لوجی‌هندی وایرانی مسایل لغت شناسی) مسکو ۱۹۷۱.
۲۵ـ یو.۱۰. روبین چیك (جمله‌های فرایولوژی‌وموقف آنهادرترکیب فرازیولوژی زبان فارسی) درمجله (خلق های آسیا وافریقا) سال ۱۹۷٤ شماره ۵ .

26. Mansour shaki Astudy in the persian Bound ph raseology and idioms. (Archiv orientalni) praha, 1958, 26.2
27. Mansour shaki. principles of persian Bound phra seology. prague, 1967.

غلطنامه

از خوانند ه گا ن محتر مخوا هشمند م نسخه خود را قبل از آغا ز به خواند ن ازرو ی جدو ل زیر تصحیح فر ما یند .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کره	کرده
۳	۹	شگوفا ندز	شگوفاند
۹	٤	مغشو ش	عبارت
۹	۸	مغشوش	شناختن
۱۰	۱	(بحث نموده عبار تهای و جمله ها ی) تکرار است .	
۱۲	۲۶	بسو ند	پسو ند
۱۶	۲	بابا عبار تها ی	باعبارتهای
۱۷	۱۲	آلودکرد ن	آلوده کرد ن
۱۷	۱۳	بار ید ر	بارید ن
۱۷	در پاورقی	علامه ها ی ضر ب این صفحه جمع خواند ه شود .	
۲۲	۲۶	مغشو ش	درمورد
۲۵	۲۷	منصور شل	منصور شکی
۳۳	۱	ز کدا م	ازکدام
۳۳	۶	سره کو ه	سر کوه
۳۳	۲٤	مزه خورا ك	مزه‌خورك
۳٤	۷	پاره	پاده
۳۶	۱۱	اخلال کردن	اخلال‌کردن،
۳۷	۱۲	تکلیفی	تکلیفی
۳۷	۱۹	نجا م	انجام
٤۱	۷	ندا ختن	انداختن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٤	٢	ديك	دپك
٤٨	٥	استعفا	استعفا
٥٨	١١	جا ی	جان
٦٩	١٩	يه عقد	به عقد
٧١	١٦	گودا ل	به‌گودال
٧١	١٩	بادة	بادقت
٧٢	١٠	حيا	احيا
٧٤	٣	كرز	كوز
٨١	٥	يسى	پســـى
٨٣	١٤	بله	پله
٨٦	١٧	مدون	بدو ن
٨٨	١٩	لرسه	نرسه
٩١	١١	خوددن	خوردن
٩٣	٩	تو پر قفه	توپراقفه
٩٦	١٣	كار ی س	كاريرا
٩٩	٦	نيزه لب	تيزه لب
٩٩	١٠	مكانا ت	امكانات
١٠٠	٣	به عو ض هر دو جمله دری (چرب دستليك قيلما ق)	
١٠٩	٤	آزر	آزار
١٠٩	١٣	تر پرا ق	توپراق
١١٣	٧	كوزز	كو ز
١١٧	١	از فرستاد ن	زرفرستادن
١٢٢	١٠	ما ق . قه گنا يه	ماققه‌كنايه

صفحه		سطر	غلط	صحیح
۱۲٦	–	٤	کنایه ر	کنایه‌از
۱۳٦	–	۱۷	اپیتی دن	پیتی دن
۱۳٦	–	۲۱	دندا ن پر	دندا ن بر
۱۳۷	–	۱	التهد ید	تهد ید
۱۵۳	–	٤	ند یشید ن	اندیشیدن
۱۵۵	–	٦	بور یلمق	بوز یلما ق
۱۵۳	–	۹	ایوا نه	دیوانه
۱٦۵	–	۱	اف	افگا ر
۱۷۲	–	٤	کسیا	کسیرا
۱۷۷		۵	بالید نت نت	با لیدنت
۱۷۹	–	۱۵	جاکو	چاکو
۱۸۰	–	۳	مغشو ش	نه وئـی
۲۰۱	–	۲۱	پو لما ق	بولما ق
۲۰۲	–	۱	فاشق	قا شق
۲۰٤	–	۱۷	خفظ	حفظ
۲۰۸	–	٤	عد لت	عدا لت

نو ت :چو ن درما شیـــن‌لینو تا یپ قا لب (څرگند ه یادآورده یا، لکی دا ره یـاوکو چنی یا ی پښتو) مو جود نبود بنا بر مشکل مذکـــورمجبورا همه را با یکنـــو ع (ملینه ی) گر فتیـــــم،امید است خوانند ه گا نمحترم ما را معذور دارند .

PROPERTY OF ACKU 7281

PROPERTY OF ARIC Established 1989

A
Brief Dictionary
of
Dari Phraseology

With Pashto and Uzbeki translation.

Compiled by: Ahmad Sayaar.

Translated by: A. Hamid Atif.

Published by: DRA State Committee

for Printing and Publishing.

Kabul — 1984

PROPERTY OF
ARIC
Established
1989

Government Printing Press.